بسم الله الرحمن الرحیم

آغاز دفتر سوم انشاء ابوالفضل مشتمل بر خطب و خواتم و انتخاب کتب و بیاضهای و نثرهای دیگر

خطبهٔ تفسیر بعضی از آیات سورهٔ فتح

ابیات یا فاتح ابواب علوم و حکم * یا رافع اعلام آیات و نعم * عرفنا من فضلک ما لا نعرف * علمنا من علمک ما لا نعلم * نحمدک یا من ارسل الی الخلق رسولاً امینا * ونشره بخطاب انا فتحنا لک فتحا مبینا * للروح خیاله جلیس الخلوات * وللعین جماله انیس الجلوات * اهداه الله من صلوات الصلوات * اضعافا مضاعفة عدد الفلوات * صلی الله علیه وآله واصحابه وتابعیهم واحبابه وسلم وبعد فهذه تحفة فتحیة وهدیة اقبالیة بمنزلة الدعاء من احقر الفقیر الملتجی بلطف الله تعالی وتبارک ابوالفضل بن الشیخ مبارک فتح الله علیه ابواب فضله وافضاله وبین له آیات جماله وجلاله الاجل حضرة سلطان السلاطین کهف العالمین ظل الله فی الارض امام المستظلین بعموم العرض ملک الشرق والغرب غامر غایة الحرب المؤید من عند الله المشید بجند الله سیفه مفتاح للقلاع وذکره مصباح للبقاع من صار فی مصاف خلافه سال به الوادی وجاز به الفناء ومن جار علی مصاد انقیاده طاب له العیش وطال له البقاء شعر

معمر قصر الفتح فی ساحة العلی * وغارس نخل النصر فی روض المکارم * محرر آثار الروح فی طبع لطفه وفی قهره آثار سم الاراقم * خلیفة فاح من صباح اقباله هتاریح البنات النبویة وساح من سحائب ابتهاج فلج المطابقة المصطفویة منشاء نور الهدایة والرشاد له دعوات الحیوة ومن کل قسم له ابیات طیبات الفیض من جمال شمائله وسلسلت حیاة الجواد من نائل عطایاه فتقسم ربیع العدل الاحسان

را از دامن ... خودش را بر گذاشته او را در حباله تکفل خود چنانچه داشته بودی ظاهر گردان تا بشرف
دولت آرامی که بی آرامی را در آن مجال نباشد مشرف شود و از بند نعمت کشتی خود خلاص شده در بهم
نباشد عبد الله را کجا سر شکر گزاری وجود را و چگونه او را ترس عدم به پناه دعا برآید و آنچه امید است
و نه و اسم بهم ابی الفضل شمری از خود دارد که از عبد اللهی بعبید العلمی آمدی و از آنجا افتان و خیزان
بعبد الطبعی اگر چه مدتی در کسوت ارباب علم بودی ترکانه همت تو کجا شد که جوشی نزند که از بند
بندگی نجات یابی **شروع انتخاب شرح آداب المریدین** دل پریشان از روی
اضطراب نادانی رهین داغ قرین سوزش بوده گرد سراپای جهانیان می گشت و پای
شکسته و چشم نابینا در مسالک اطوار رهبانان سلوک نموده مشاهده خرسندیهای بی نوع خود گرد
طلب ارتقا به مدارج سعادت بخود می گردد و از مخادعات نفس اماره ذاهل و غافل بوده از فرو رفتگی
خود در وحل جهل و خلاب شقاوت خبری نداشت تا آنکه رعونت تماشا یا طلب مدا و در شرح آداب المریدین
شیخ شرف الدین منیری روزی چند مقید ساخته خاطر فاتر را بر آن داشت که آنچه بمساعدت
وقت پسند خاطر فضول افتد رقم پذیر قلم نامحرم شود بنا بر آن شطری از اوقات مضبوط مشوش
را صرف آن نموده سخنان لاویز خود را مسوده مینماید و از رد و قبول تماشائیان مطمئن خاطر بوده
شفای بیمار خود تا بنا مداوای مفلسان تیمار طلب چشم دارد و آنچه ترا زیست که بیخانم و آنچه خرفات
است که میگویم همان بهتر که مهر خموشی بر زبان هرزه گو بسته ازین مجال گوئی باز آیم و تجمع
و ساز گردم **رباعی** گر عاقلی حدیث تو کم کنی + راه سر گفتگوی محکم کنی + دل سوخته چند
فراهم کنی + بر گفته نکیری و یادم کنی + الهی دیده بینائی با شهپر عنقائی و دل بیحاصل را بر رهنمای
رضا و تسلیم برده صلح کل عنایت فرمائی و از کشمکش کون و فساد نجات بخش استغفر الله ثم استغفر الله
اگر دهی دعای یوهی بودمی از گرداب بیحیائی که زبان طلب در درگاه کرم تو بمقتضای حکمت بالغه
آنچنانکه بایستی بظهور در آورده دراز کرده بودم کی سر می بر آوردم منیقه ابو الفضل بن مبارک عفی
عنهما الله تعالی اگر خاطر آشفته من حیرت است که بعبارت در نگنجد نمیدانم که چسان از عهده او
برآیم **ابیات** نیست پیدای حکمتش پیدا + نیست پیدا کنار آن پیدا + قدمی چند سگل سر
گشته + هر طرف فته باز برگشته + و چون قاعده تقدیر ازل بر این حیران هیچدان رنگ مانده را

مانده بر مقتضای حکمت بالغه در افراد ابنای دنیا در آورده مشابه به مشاغل لایعنی دنیوی مستهلک ساخته

که از لذت حیرت که موجب دنایت فطرت و پستی قابلیت گاهی دست میداد از آن هم باز داشت

رباعی ای فسق و فجور کار هر روزهٔ ما * وی پر ز حرام کاسه کوزهٔ ما * میخندد روزگار سگ بر عمر *

طاعت به نماز و هر روزهٔ ما * صاحبا دنیا بالاتیسال مجاهل شما نامیدانم که چه کرده ام که مستوجب آن

شده ام که از عبد اللهی بعبد الطبعی آورده گرچه توفیق برجلایل آلای تو در درجهٔ اعلی است که استحالت آن

تا بیدی بناشد اما به آستان کرمی تو در یوزه مینمایم که از عبد اللهی بعبد الدراهم و الدیناری چند گاهی است

که فطرت با طبیعت من نیز دست در کشمکش ابنای زمان افتاده ام نه قوت گریز و نه قدرت پرهیز رباعی

صبری نه که از عشق بپرهیزم من * بختی نه که با دوست در آمیزم من * دستی نه که با قضا در آویزم من *

پایی نه که از میانه بگریزم من * سبحان الله غریب حالتی و شگرف مقامی پیش آمده که باطن با مراحل قرب

و ظاهر با بشر از روزگار در جنگ نه مردانگی که پای زین وحل بیرون کنم و نه قوتی که سر انجام ظاهر نمایم قیاس

باید کرد که با موحضر در این لباس تلبیس چه قدر توان بر آید و مقتضای رابطهٔ قدیم طایفه از خلان وفا

موجب دلسوزی که لازم طبیعت دوستان این شیوه میباشد در انجاح مقاصد و مطالب مساعی بلیغ مینمود

آثار صدق نیت و حسن طویت این طایفه چون نزدیک بیقین عرفی بود و جهالت ایشان از حالت

این شوریده قریب بیقین نفس الامری نه روی منع داشت نه رای قبول تا آنکه غرهٔ رمضان

سال نهصد و نود و یک قرا ربران تنجیح داد که از کلیات امور واقف شده خود یک دفعه بیان

پردازد اللهم خلصنا عن الهواجس النفسانیة و الوساوس الشیطانیة و شرفنا بمقام الوصول و اوصلنا

بعالم العقول الله اکبر برخوردار آستانه معرفت جایی گشاده پیشانی تواند بود که نقش راز

نشاط خاکساری کونین پیش نهاد همت او باشد یا خوبی گره برابرو که اگر سر در همه جهان بیاید

رضیهٔ او باشد او با شادمانی آشنا نباشد و بزرگ این درگاه که پیشوای نشاتین است از انتساب

و الا است آن مایه دریافتی تواند بود که از خوف و رجا و قبض و بسط فراتر رفته غم و شادی را

پیرامون خاطر مقدس او راه نباشد میخواستم که فراتر ازین مقامی چند رسیده خود چون گویم دریا

خود را قطره کلک جوهر سلک نمایم لیکن چه کنم که دانش جهانسا فطرت سوز من حضنت مینماید

بخاطر شوریده میرسد که این تیر رو اول مصاحبان بزم عشرت جهان آفرین را پایه ایست

مروت درگردن و تن از وی خرید و فروخت معامله در دست چاره خود آن دیده ام که مایه هستی
خود را که چهار گوهر گرانبها است یعنی جان که راس المال کم معرفت طبیعتان باشد و مال که خلاصه جواهر
سوداگران پست همت تواند بود و ناموس که در میان خواجه دنیا و کناس عالم و مختصر روزگار مشترک
است و بهترین اسباب بزرگی بزرگان پندار پرست است و دین که عصای کوران کوی راستی و
درستی است در کارسازی صاحب و بادشاه و ولی نعمت خود نثار کرده به پیشانی کشاده مسرت پیرایی
اینچنان کردم الهی از چه صله و خردی که داده و در خور آن باندازه او کار از من مطلبی از میان تهی که
دارم چنین با پامال خواهشم ای هستی بخش من مرا ازین اندیشه نگیری سبب سحار سوی مرادی قبله دیده ام که
هنوز سجاده یوسف من به که اندرین بازار بست و ششم ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه در
لاهور قلمی شد الله اکبر خیر اندیش نیکوکاران تواند بود که رحمت عامه ایزدی را مخصوص طایفه
ندانسته خود را از آلایش خواهش پاک داشته بر مسند تسلیم نشسته تفویض کل نماید و ازان فیروز تر
آن دولتمندی بود که بزم دوستی با دوست و دشمن و خویش و بیگانه آراید و ازین بلندتر آن بخت بلندی
که اگر به نزهت سرای محبت تواند رسید باری تقلا و زبی بخت خداداد بر بساط عزت رضا رسیده
بخاطر کشاده پیشانی خوشنودی خدا رضامندی خود داند و ازین پست تر آن نیکذاتی تواند
بود که اگرچه رحمت شامله الهی را مخصوص گروهی ساخته است لیکن از رد و طعن مخالف آرمیده صلح
کلی در میان آرد و ازان کمتر آن سعادتمند ساده لوح تواند بود که هرچند بدولت سرای محبت
کل و نزهت سرای رضای کل و دار الامن صلح کل نرسیده است اما روشنی که از راه عقل ناقص
یا تقلید کامل آورده ندبی مداخله ریا نیک بدآن وش را امر و نهی امتثال و اجتناب نماید و مراتب
این چهار طبقه گرامی چون اوج آن علوم و حصول که منزل و فروتر ازینها است از پایه احصا بیرون و از
حیطه بیان افزون است الله اکبر ابو الدنیا آن پست فطرتی است که عجوزه بدرفه دنیا را عروس زیبا
شناسد لیکن ازانجا که مشام جان از دولتخانه همت نسیمی رسیده است چنانچه در اقبال این امر و فرو
از جای اطمینان و مقام آرام نرفته کامیاب خرسندی و شکوهائی نمیگردد و در ادبار این بیوفائی و
کشش دشمن نوازی پامال اندوه و لگدکوب غم نمیشود ابن الدنیا آن بی مایه دانشی است کور باطن و سراسر
این پیر فرتوت بی حقیقت ناودان [illegible] تا افکن [illegible] شادی مادی است نه در حصول لذت

این شراب فنا انتها سکم حوصلهٔ او سیر و نفس آرزو بی او در نشیمن آرام و نه در انعدام این نیست
هست تنها معده ماتم روزگار او پیر و پا خواهش او لنگ عبد الدنیا آن بی سعادت است که با فراهم ترکهای
سابق در حصول مقاصد میان تهی این نشاء صورت که گذاشته خرد پروران مرد و روشن ضمیران است
از شاهراه راستی و درستی انحراف می ورزد اما در دفع مکاره انجهان مزور از جادهٔ طریق منحرف
شده دست بدامن مکر و حیله زده نجات خود را می جوید امة الدنیا آن بی دولتی است که با
فنون بی و بدکرداری که سمت ذکر یافت یکبارگی از راه راست و درست کرداری یکسو شده
در جلب ملائم و دفع مضار در مراتب صوری و مدارج مالی گریوه مهلک کربت قطع نموده کمر بسته
مکر و خدیعت است در مهر ماه سنه سی و شش از دل بزبان قلم آمده **فائده** بر مستبصران هوا
افزا پوشیده نماند که مقصد اعلی و مطلب اسنی دریافت ذات و صفات ایزدی است جل جلاله
و جویندگان این گوهر بی بها دو گروه اند گروهی بکشف و شهود دست همت بدامن مقصود
زده اند و طائفه بوسیلهٔ جمیلهٔ دلیل و برهان برسده علیای این مقصد ارجمند بر آمده کامیاب
دانائی گشته اند فرقهٔ اولی اگر بوجود نبی گرویده اند جماعت صوفیه گویند و اگر نه حکمای اشراقیه خوانند
و طبقه اخری اگر به نبی اعتقاد دارند متکلمین نامند و الا حکمای مشائین خوانند این خلاصه تحقیق است
که سید جرجانی در حاشیهٔ مطالع التحقیق قدما نقل میفرمایند الهی آنچه مرضی تست آن هدایت فرمائی
منیقه ابو الفضل بن مبارک عفی عنهما الله اکبر مهتدی نشده راه هدایت نشناختن دیده وری
را بکوری فروختن است یا آرمیدگی خویشتن را به بی انصافی دست گریبان داشتن دانسته
خود گفتن هرزه کاری و نایافته خود را بیان کردن بیخبری کمجوشی حرف سر انگشتن کمان واری
ای جویای راه معامله با مستعد خطاب چه احتیاج که مقدمات معنوی که مخدرات قدسی اند در میان
آرد و بانی استعداد خود چرا ازین مقام حرفی زند و نا محرم در خلوتسرای سلطان راه هدا آگاه دل باش
اگر شناسای معرفت و آشنای حقیقت گشته یعنی قطره از دریا و ذره از ریگ بیابان بدست افتاده
منصب دربانی یافته کمر بسته پاسبانی باش و اگر نه پا از اندازه بیرون منه و بیهوده مخروش که مباد
غصهٔ دل آزار تو به پاسبان خاقانی رسد نوزدهم صفر سنه هزار مرقوم شد الله اکبر ای ابو الفضل
با وجود بینائی چرا رقم الهی بنام خود می نهی و با چندین دانائی برای چه نشان الهی بر خود

می پسندی دیدی و دریافت اخوان ازمنهٔ سابقه که بحسب ظن و ربینان خردپیشه زمان ما از ایام
فاضله دانستی که مبلغ محصولات تجارب محل در کلیله و دمنه ابلاهی نمایند تا مدلالوان روزگار با چه امید داشته
شود و زودتر خود را بتگاپوی هرچه تمامتر اگر توانی از خلاب آب آب تفاوت ازمنه تباین الحالی آنها
که بر تو خواندم و تکیه بران کرده میگویم برای آنست که خو کرده عادتی والاضراج روزگار ناپایدار
از عنفوان پیدایش تا حال که نه آغازش معلوم و نه انجامش پیدا در نیکی و بدی و نشیب و فراز
یکسان است حیف باشد که برای آلایش بی ثبات که خبر نمایش در چشم احوالی ندارد خلاصهٔ
زندگانی را در انتظام اسباب لایعنی صرف نمائی و از حرف نپندی و دریافت ارجمند که گاهی نفس
ذوفنون تو بآن بارت میرسد به فریب بخوری که راه بس از مو باریک و خطرناک است چه بسیاران
پی گم کرده اند در اول قدم فرو رفته فهمید تنها اگر بکرداری دست پاک از دین شوائب بار آراسته
مگر دو بدانکه خیرانی عظیم است و لهذا مولانا روم می فرماید ع هر کرا در عقل نقصان اوفتاد
کار او فی الجمله آسان اوفتاد چه با خود نکال معنوی و وبال ظاهری ندارد سبحان الله تا کجا
گردن صد اعتراض بر خدا می کنم ذرهٔ امکان او در کجا وجوب جز رضامندی و خرسندی
هرچه کند نشان بیدولتی است چه تماشا است که خود معالجم خود معالجم هم بیمار و هم طبیب مسهلی
کجا است که معدهٔ خاطر را از اخلاط فاسدهٔ دانشهای رسمی پاک ساخته بجلای ضمیر مشرف سازد
و از حسن صورت و سیرت که دام نابالغان راه طلب است نجات بخشیده فنای کلی و اتصال
حقیقی بخشد سنه نهصد و نود و شش به بلدهٔ لاهور نگاشته الله اکبر ملتقطات شرح

آداب المریدین روزی از روزها که خاطر مشوش مسوده ملتقطات شرح آداب المریدین
مشغول بوده دل هرزه گرد را پای بند سخنان این طایفه ساخته مقتضای مالیخولیائی که داشت
سودای خام می پخت برادر دینی و داور یقینی حکیم ابوالفتح که درین سرای وحشت آباد بی آدمی
آدمیت و بوی مردمی از آن گرامی نهاد خانواده قوله النفس ناطقه بمشام این مسکین میرسد و قوت جان
و قوت عقل میگشت این رباعی باسائر مناسبات رسید میخواست که عبرهٔ و خبرهٔ این نامه باتمام شود
نماید لیکن چون بشوریدگی حال رباعی را مناسبتی تمام بود بذکر آن اختصار نمود ع اسرار حقیقت نشود
حل بسوال ✣ نی نیز بدر باختن حشمت و مال ✣ تا خون نکنی دیده و دل پنجه سال ✣ هرگز ندهد

رهاست انتقال سجال هر چند خاطر هیچ صله را شرحه شرحه کرد لیکن مژدهٔ امیدی و نوید وصولی رساند
الحمد لله علی ذلک الله اکبر ابو الفضل بن مبارک را که نه خورسند از هستی و نه ملول از نیستی
اعتبار نیست مالیخولیا بر ذاتی یا شورش بهاری باز بیتابانه بگلگشت سخن گزینی آورده گاه بهانهٔ
غذای خویش قدسیات کلام آمیز نوید و گاه بخیال مهمانی برادران فطرت را به سر دار و گاه برای
دفع شر تمغاجیان طبیعت که اخوان معاشرت اند در تسوید اوراق کوششی دارد الهی چشمی و سرمه
که خجلت زده و بال هست تا از دست باد گفتگوی به نزهتگاه خموشی رسیده نظارگی باشد الله بس
و ما بقی هوس در مفتتح سال چهل و نهم الهی این و کلمه نوشته شد الله اکبر ای نفس معنی بد اگر آهنگ انصاف
طرازی در سرشت هست با خود لقدر دریافت خود زنده معامله برد و زری و با برادران عیسی که
فرزندان آدم اند باندازهٔ عمل خود خلعت سود و زیان سرانجام دهی و اگر از فرعونی که در نهاد
مخمر ساخته از این گفتار رمز فهمی چارهٔ بیماری خود را از دوای بیماری دیگران چه خواهی مرهم
جراحت خود را علاج مرضهای جهان چرا میسازی الله اکبر جگفتگوی من که دوست از دشمن بداند
و آشنا از بیگانه شناسد از رضامندی دشمنان و ناخوشنودی دوستان کی شاد و غمگین اید
معشوق من که در ناحق طلبی از من نابرخوردار است عاشقی چگونه کامروای طمع داشته باشم

انتخاب منتخب مکتوبات شیخ شرف الدین منیری از مکتوبات چندی

آن تشنه نشان یافته آب که جستنش تشنه گرداند و نوشیدنش تشنه تر شرف الدین منیری
سخنی چند که بر خاطر بو الهوس و نفس مخادع خویش می آید به بیت ایام تحریر در میدارد ای نفس اگر
درین طوبیت سدره ور شادی داری همتی در کار خود کن مردانه قدمی بر دار که اگر مقصود در رسی
باری صاحب همتانه در راه رفته باشی مرداد ماه الهی سنه سی و سه دار الخلافت لاهور نوشته شد
الله اکبر مدارا آنست که در ضمن خوش روئی و گشاده پیشانی حق قوت نشود و مداهنه آنست
که در ذیل معاطفت حقی در پردهٔ کتمان ماند یا بطلانی در منصهٔ ظهور جلوه کند شکر این که در
کلیات به راه مداهنه نرفته ام وکیل آسمان بخشد و اندوه آن که در بعضی جزویات بالکلی مداهنه
رفته در کار است بین یا الله اکبر ابو الفضل که با دشمنان همواره خیر اندیش بوده آهنگ دوستی دارد
با دوستان چرا زیست و میانه بکند لذت آشتی عذر خواه طعن بگوید آن است الله اکبر ابو الفضل

ابوالفضل که تکاپوی همت و جستجوی فطرت بر آستانه صلح کل اقامت دارد آمرزش دوستان تنگ حوصله کوته نظر که مدار آن از مواسات نشناسند و جنگ از صلح جدا نتوانند کرد از ایزد خود مسألت مینماید الله تعالی از اندیشه معصیت گریزت بکیدت برادران کج خیال تنگ حوصله مرا نگیرد و مرا از اعتراض بر حرف دوستان که چرا دوست با دشمنان دوست نماست یا همانا که دوستی او با نیز از همین قبیل است بیچید کناد الله اکبر صبر از نادان بر آید و شکر از دانا صبر که با داغ پیشانی و درد ناکی و رضامندی ایزدی ممدوح گروهی از پیشوایان کارخانه انتظام ست از کوتهی حوصله در پایان خطاست الله اکبر الهی دانش گوارا که بر بیدانشان تفوق بخوید کرامت فرمائی و الا در کنج خمول بیدانش خرسند دار از بی انصافی گویم یا از کوری دانم که خواهش محال نمایم و چشم اجابت از وداد حبیب متعال داشته باشم الله اکبر مراتب مهربانی و مدارج عطوفت خدیو جهان از اندازه گفت بیرون است و آنگاه از امثال ما کوته نظران گرفتار مضیق بشری بهر حال تمنا لا ابر زبان قهرمان خرد که ما لا یدرک کله لا یترک کله ست کلمه چند نگاشته قلم ضراعت میشود میفرمودند که بیچاره آدمی با وجود فروغ خرد در ظلمت طبیعت در افتاده راه نجات خود نمیجوید با وجود چنین نعمت که برای او سرانجام داده اند قصد جانداران نموده سینه خود را که محرم اسرار ایزدی ست گورستان حیوانات میسازد و از برای پرساختن شکمی چندین جاندار را ببلا خانه عدم میفرستند میفرمودند که کاشکی جسم عنصری من مشابه بکلان بودی که این نامعامله فهمان گوشت خوار از گوشت من بس گشته بجاندار دیگر نپرداختی فراخی حوصله عطوفت اشرح دهم پایلبندی وارجمندی یافت الابیان کنم اگر نوکری بودمی محمود پادشاهی بودمی حرفی چند از فهمیدگی خود می گفتمی هر آینه از طعن کوته نظران کوی نشیب نادانی ایمن بودمی استغفر الله من که دست نگون زده ام و از رد و قبول بزرگان جهان یکسو گشته سربلندیش هم از اعتراض کوران بی عصا چه اندیشه مند باشم سیزدهم محرم سنه هزار قرب آب پنجاب که حضرت لشکار بر آمده بودند مرقوم شد الله اکبر تجرد منش و حدتی را عشق گنجانه نشاط صحت عقل و کثرتی تعلقی را دوستی خلوت بیماری نفس فرخ پنجشنبه سیزدهم شعبان سنه هزار ویک سر آغاز بیاض ابوالفضل بن مبارک را که بهمت خداشناسان فراخ حوصله از تنگنای جنگ کل بصلح کل آمده و دراز دامان تمام خلوت گزین بود و سفر اقلیم محبت کل

پیش آمده امید که دران ملک مقدس او را توفیق اساس خانه شود تا مستعد سفر جای بلقای
رضای کل گردد و آنجا نیز نشیمن کلیش بدست افتد تا شایستهٔ صحبت مسافران سمان نورد راه تصوف
گردد و دران دار الخلافت ایزدی رسیده توطن گزینند تا بوقت مسعود شناور محیط محو مطلق گشته
بنزهت سرا گاه وحدت همراه ابد یابد الله اکبر رفیق مرغ دم سخان ناصح خموش گویا بشیر موش منهای عود
آشنای دوست و دوست آشنا نشان شناسای هر منزل زباندان هر دیار میانجی هر معامله ترجمان
هر زبان ناخدای بحر محیط کشتی بی ملاح زاد و راحله بهترین سفر تا رود بود این لباس بسته اقتادی
ورقی چند منزه از نقوش رسمی پیش گرفت تا قدسیان حقیقت مقدسان معرفت که معین این
معامله اند با نوشته آید و شایسته آن ساعی گشته مدنی الطبع هر مدینه فاضله باشد و شورش باطنی را چاره
گراید و وحشت این ره واپس خرد افسوس که شیفته جانی از تو بدر نمیرود و اندیشه واپس رفتن سودا انگیز
قطع نسخه گردد از تغیر دور شو ✣ هیچو سبهان محقق نور شو ✣ کار پنهان کن تو از چشمان خود ✣ تا بود
کارت سلیم از چشم بد ✣ پیش شاهان گر خطر باشد بجان ✣ لیک نشکیبند عالی همتان ✣ پنبه وسواس
بیرون کن ز گوش ✣ تا بگوش آید از گردون خروش ✣ و سرگردانی جهانیان تنهائی تو ترا در گرداب
حیرت نمیدازد و شکسته نیست این سر انبند ✣ چند روزی همدمی باقی نخند ✣ قبله جانرا چه پنهان
کرده اند ✣ هر کسی و جانبی آورده اند ✣ آنکه بیند او مسبب را عیان ✣ کی نهد دل بر سببهای جهان
این سببها بر نظرها پرده هست ✣ که نه هر دیدار صنعش را سزاست ✣ دیده باید سبب سوراخ کن
تا سببها را کند از بیخ و بن ✣ تا مسبب بیند اندر لامکان ✣ هرزه داند جهد و اکساب و دکان ✣
خرم آن باشد که نفریبد ترا ✣ چرب نوش و دامهای این سرا ✣ گام زانسان نه که نابینا نهد ✣ تا که او
از چاه و از گودار هد ✣ ای دریغ که هنوز این سرگران کوی تطلب چاره خود را گفت که دانسته بدامن
خموشی نمیگراید ✣ کار ما در حصه مردان مرو ✣ حصه با گفت آمد این سخن دو ✣ دفتر صوفی کتاب
حرف نیست ✣ جز دل اسفید همچون برف نیست ✣ زاد عالم چیست آثار قلم ✣ زاد صوفی چیست
انوار قدم ✣ از هزاران اندکی زین صوفی اند ✣ دیگران از دولت او میزیند ✣ رهچنین عشقی بجو گر
زنخ ✣ ورنه وقت مختلف اندر ✣ خطبهٔ بیاض تازه جنونی خاطر پریشان را بدر فراهم
آوردن این سفینه داشت و من عبد الخواهش سر اردو دولت سرای عبد اللهی سنگسار خجلت

گردانید ندانم این دولت است یا دشمنی نیست ابوالفضل را که بسر نوشت آسمانی مورد چندین دست
بگویم اگر از سیهای او نویسم قصور کوتاه فطرتی و پستی همتی او در اندیشه دوربینان بارگاه دانش گردد
و اگر عالی فطرتی و بلند پروازی و دوربینی و تیز روی او شرحی نویسم در معدهٔ فاسد مان زمانیان
کجا گنجد بهر حال بوالعجب کسی است که اگر خزف بمروارید فروشد سود نکند و اگر مروارید بخزف فروشد
فائده نبیند لله الحمد که بعنایات ایزدی توانگر خاطری است که کیمیاگران روزگار مفلس دریوزه گر اویند
نه از دوستان بر خاطر او بندی و نه بر دشمنان از و گزندی دشمنان ازو فارغ دل و دوستان
ازو خرسند مهیات چه میگویم در معامله جائی نیست که محل رواج بازار تمیز نیست نه دوستی بکار آید
و نه دشمنی آزار رساند مجملاً از آنچه بعهد و قصد از آسمان فطرت بر زمین نامت فرو آمده آرزوی ستانی
مزاج زمانه خرسندی مینماید و خود را از عاشقان این نشا میداند مسودات این سفینه اساس آنجا
که معامله حقیقی با جهان آفرین است محل معذرت نیست و چون در گروه تعلقیان در آمده داد و ستد
با ایشان مینماید عذری که پسند مشکل پسندان خود پسند باشد ندارد پس همان بهتر که در سخن بسته
آید و بدانچه سلطان وقت فرماید امتثال نموده از طعن و تحسین یکسو آید و آغاز این سرمایه
ماخولیا ست دوم رجب سنه نهصد و نود و هشت در دار الخلافت لاهور نوشته شد **افتتاح**
بیاض امروز که رمیاد بست و هشتم مهر ماه الهی سنه سی هفت سه شنبه چهار دهم محرم سنه
هزار و یک است در عرصهٔ دلگشای کشمیر تازه جنونی در سر افتاد و این شوریده شورستان طلب
شیرهٔ سخن گزیدن و گزیدگی خود را خریدن بدین آورد که بزمی رنگین از سودای خود آرایش دهد
چند که بزبان رسم بیاض نامند و بلسان تحقیق ماخولیا نامه خوانند سیاه نماید و حالت تذبذب
خود را خاطر نشین دوربینان عرصهٔ بینش کند الهی از کشاکش اندیشهای تباه نجات فرمای
بر حافظهٔ خود اعتمادی نیست تا تعهد مکرر نوشتن نمایم و حالت سنجیده نیست که برگزیده خود اعتماد
داشته باشم **مثنوی** دولت اگر به همی ساختی * عمر بدین تیر نپرداختی * در دلم آید که ستم کرده ام
کین ورقی چند سیه کرده ام * اگرچه محرک خاطر در تسوید این اوراق بر داشتن مناسبات
بوده لیکن بجهت دیر بدست آمدن و دشوار بهم رسیدن آن و نیز در آمدن آنکس با تعلقیان متاع
پرست و محشور شدن با این گروه از خوشامدهای این طبقه که خوار خرسند وار و خرمن من هم سیر شد

آنچه خوش آید طبیعت بوده بالفت فطرت و مباینت مشرب برداشته نیز داخل مسوده ساخت دیباچه
بیاض ابوالفضل بن مبارک که بتایید ایزدی از صلح کل فراترک شده بزد صحبت با طبقات انام
میسازد چنانچه برابری معانی برادران فطرت بیاضها سر انجام میدهد بصحبت آشنایان معاشرت نیز
چند سیاه میسازد ایزد تعالی او را بسخن و مشغول ساخته فارغ خاطر گرداناد والله بس ما بقی هوس عنوان
بیاض بر اصحاب فطنت و ارباب بصیرت مخفی نماند که در بیولا که بسبب تقلب برازد اوبنه غربت
برآمده در بازار کثرت افتاده است و همواره در مداهنات و مساهلات و تعصب بسبق از اخوان
زمان برده اگرچه در نظر کوته بینان اعتبار بیدار دنیوی که محل حسد اکثر برادران طینی است یافته
اما در معنی پیش بالغ نظران بازیچه بازاریان اسواق نفس الامری شده است عیاذا بالله تعالی من
شرورنا و شرورهم بیاضی چند که این بیاض از انجمله است در ازمنه مختلفه سیاه کرده میشود اگرچه
ازان خرخرفات لاطائل ست معلوم نیست که عنتر بخشیر آن مرضی خاطری که دست روزگار گرد
دامن او نتواند رسید شده باشد و هذا ایضا من اقسام الجنون فان الجنون فنون نمقه العبد الاقل
ابوالفضل بن مبارک عفی عنهما فی سنه اثنی و تسعین و تسعمایه الله اکبر آنچه از اوادی یمین نبشته در مغفار
تحکول آبان تسلی بصحبت چون بنظر امعان بملاحظه رفت آنرا سزاوار اجزای تحکول دانسته چنانچه خود را
از نظاره جمال و محروم بودن لایق ندید جزو چند مخالف بصورت موافق بمعنی تحکول را جدا داشتن
ازان نه پسندید و این گنجینه اسرار ایزدی را گنجور شده هر وزر راتبه ازان بال دانا تعیین کرده او را
مصاحب تنهائی که از مکنونات خاطر دور اندیش ست دانسته منصب بزم آرائی ملک تعلق داد در آن
روز بیگانه وار بمثل آشنایان روزگار معامله بکند و انیس محفل دل و جلیس مجمع جان گشته از اندوه و
شادی که فرزندان ناخلف جفت رجا اند پاسبانی کرده بزرگ زاده مراد ست ملائم و ناملائم نفور شد
ـه متاع گرانمایه کاسد مباد ٭ دگر یاد بر زعم حاسد مباد ٭ سبحان الله چه قسم جنون گرد سر
و خاطر گردد که همت در بیدلی داشته ام و در روزی نیست که ازان دولتخانه بمن او لشی
نرسد این چه نزاشست که میخایم و این چه گهرویست که می اندیشم ابوالفضل اگر تو نشناسد
تو خود را می شناسی خرد بخشا از رعونت دانش و حلاوت کردار باز داشته از خواهش و بی خواهش
نجات بخشیده محرم خود ساخته بحیات ابد موصول ساز سال نهصد و نود و هشت هجری در لاهور قلمی شد

کاغذ و تباه کننده دل ها از نسیه کاری سیری پدید آید و از کتاب بمکتوب پرداخته از نقش نقاش گرد
بازی بهر حال بمقتضای خواهش فطرت خود که آن در معنی اضطراب طبیعت ست یا موجب خوبای
طبیعت که در لباس فطرت تلبیس ساده لوحان میکند یا بملاحظه دیگر ازین جهت ان نسخه خوش می آید برای
صنایعت طبایع معاشران زمانه در خور باشد بر داشته ضمیمه برداشتهای دیگر ساخت الهی او را بخود
مشغول داشته از نکونات که چهار سوی آشوب ست باز دارد الله بس ما بقی هوس الله اکبر
مرثیه شیخ فیضی الله الحمد که این نگارخانه معنی دلنشین و شوار پسندان گزین نکته سنجان
پیراسته آمد و بدستیاری ایزد باری گنجینه کشای معنیست این بوالعجب نامه که عیش مایه بیدار دلان و
خواب افسانه غنوده بختان ست فراهم شده انجا که این شوریده خاطر از فزونی خدمت و فراوانی پرستاری
خدیو خدا شناسان و رنگ آرای صورت و معنی سکندر شکوه ارسطو دانش تحقیق طراز تقلید گداز پایه فراز چرخ
و دیهیم شاه نشان کشور و اقلیم ← پی مورست از کین تا مهرش ✤ سر موئیست از سر تا سپهرش ✤ آن
که بهر [illegible] ✤ سر [illegible] زیبد بارگاهش ✤ نیازیست برهمی دانش چنانچه باید پرداخت ایستی
گزارهی را سرمایه بجنوری اکسیر سعادت اندوزی داشته همگی بربانی درین مهین کار سر آورده بر چیده
سخنان دانش اندوزان دل نهادی تا آنکه زمانه شعبده انگیز و چرخ فتنه پرداز دهم ماه صفر سنه هزار
و چهار هجری واقعه شکیب ربای جانگداز برادر نیک اختر فلاطون حقیقت پژوهان دانش آموز روزگار
هنگامه آرای تیغ و قلم علم افراز مردی و مردانگی کام بخش ناکامان همزبان ناسوختگان گنجور اسرار شاهنشاهی
دستور العمل دستوران ← روی او چون زرای او افروخت ✤ آفتابی بآفتاب آموخت ✤
بر روی کار آورده دانش اندوزان تیره روز ناکامی نشستند حقیقت پژوهان ماتم آرای حق پژوهی
گشتند عشرت را سر بدیوار آمد و نقش فرخندگی از لوحه روزگار سترده شد اگر آن نبرد فشار که باسمان
در آویختی و بزمانه در افتادی آنگاه آسودمی که تار و پود این کهنه خیمه از هم گسیختی و پیوند روز و شب را که
ستون راحت و آبستن محنت ست از هم بگسلاندی **قطعه** گر راه بردمی سوی این خیمه کبود ✤ آنگه
نشستمی که طنابش گسستمی ✤ ور دست من بچرخ رسیدی چنانکه آه ✤ بند طلسم ان همه هم بشکستمی ✤
نی نی آسمان بجز مینان خون میگرید و زمانه از زمانیان شوریده تر ست نزدیک ست که چرخ از روش
باز ماند و اوراق سال و ماه درهم نوردیده آید **ابیات** وقت ست که وقت در [illegible] آید

سیلاب عدم زور در آید * وقت ست که مرکبان انجم * هم نعل بفگنند و هم سم * استغفر الله
آن پزشک صورت و معنی که عیسوی دم او مردگان را جاوید زندگی بخشیدی هرگز بنا مردگی
ننگرید و لیکن از بی آزرمی زمینیان از پنج سرای رو در کشید و درین آرزوی آسمانیان را ورنه
تا هم آنان قدر کام بخشی و اندازه وارستگی او برگیرند و هم اینان دانش و نیک اختری از سر رانند و

قطعه مهر گردون دانش و بینش * زیر ابر اجل جمال نهفت * او چو جان بود و جان نمیرد و من
زنده را مرثیه ندانم گفت * درین تیره روزگار عشرت مردگی خاطر خسته باندازه دریافت برخی از
پاسبانی نامها نظم و نثر انتخاب نموده مجموعه سر انجام داده تو که تختی بیماری جان غمگین و دل خونین
دوا پذیرد و درین گلستان یکرنگی و برگزیده دسته‌ای از هر بار بگیر و غمزدای که در هر مرز زاد نشانی
ازان والا مدتی ست بدست آید و نقش فرو آید نقش تجرد فریب را که پیوسته رهزن قافله وارستگی
اندر رهگذار شیوا زبان بهر سو سیمهات این کار سترگ که لغزش گاه دانش منشان هشیار خرام ست
نه بزور بازوی من هندی نژاد در آگنده وقت ست لیکن خاطر ناشتابی از گرسنه چشمی
معنی بجای گوهر خزف را برگرفته نزد دشوار گزینان سرمایه شرمساری سر انجام نمود دل کوتاه بین
از لب تشنگی سخن سراب را دریا دانسته بیغاره گاه دوربینان خرده گیر گشت سه انچه یاقوت
گفته بیناست * چه فروشی که جوهری بیناست * الله اکبر ابوالفضل بن مبارک که از
مطالعه کلمات قدسیه تیز روان عرصه شهود و دوربینان بارگاه وجود خیال باطل افتاد و
خود را از مطمینان حیثیت جای گون دانسته از منتسبان این گروه والا شکوه میگرفت و نفس ملکی اندو
او را از صلح کل گذرانده بصحبت عامه رسانیده از سر خوشان بزم معنی دانانده بود که ناگاه حسن سابهر
را که از همراهان مخصوص نفس هرزه اندیش او و مصاحب فور تجرد انگاشته بود پیمانه هستی پر شد
اطمینان خاطر را سر سنگ آمد و دل هم آغوش صنارا پرده ناموس دریده شد گاه گناه نفس را
بر دل میگرفتم و گاه جرم دل را بنفس حواله مینمودم تا آنکه دل پرده حیای این نفس اماره را می درید
و نفس از بهر لعبهای ذوفنونیهای خود مشاطگی دل میکرد و در روزی چند این سرگردان دبستان
دانائی را بطمع چشند سر خود میداشت که با زیکبارگی سر این خودسرای خود فروش سنجاک ندلت
در اقبال فیضی مصاحب حکمت و راستی و معاون خدا شناسی و حق پرستی میر فتح الله شیرازی

فهرستی از جراید شکوه شاهنشاهی نگاشته آید در همان روزگار آغاز نخستین کتاب شد و آیین پیشینیان
در رموز حرفی سلسلهٔ هستی چند سامعه فروز گشت و سخنان نیرنگی نفس سحر و قلم آفرینش دل و علم و نظر
و تمیز داستان و دستان از دریابار ضمیر منیرش یافت و دیدهٔ وری آن یگانهٔ آفاق منتظم شد
کشور خدای آن چهرهٔ نمای حقیقت اگرامی خطاب مرآة القلوب و شناس ملک و ملکوت
گردانید از انجا که همت آویزه پیش طاق آگهی بود خاطر شمیده به هیچ چیز نمی پرداخت و صحبت
سرگرمی و دلآویزی هرزبان نقشی دیگر بروی کار می آورد شغلی پیش نهاد عزیمت میگردانید
تا آنکه دران نزدیکی عنوان هیچ نامهٔ سحرآگین پا برجی از داستانهای هوش افزا نشاط آرا اسماع
آگاه دلان سخن شناس آمده و از والاهمی بپایهٔ انجام نرسیده و نیز چون بنیاد شعر و شاعری بر
و نا راستی نهاده اند از فطرت مقدس گیهان خدیو بدان کم پرداز و آن گروه خیالی را در پیشگاه
دولت چندان منزلتی نبود و با این حال زدیدهٔ حقیقت طرازی آن یکتای بزم شناسائی از نظر
شاعری نگزیده خواهش منعزینود که جواهر آبدار از لجهٔ ضمیر آسمان پیوند بر ساحل شنوا زبانی افگند لیکن از
ارادت درستی و سعادت یاوری بآن نیروی سخن سرای این جوش دوفی کمتر از آن چشمهٔ دانا
تر او یدی و خویشتن از گروه بادسنجان قافیه پیمای برکناره داشتی بشتری همزبان خاموشی بود
و در حکمت نامهای پاستانی ژرف نگاهی بکار بردی و پاسبانی گرامی انفاس قدسی کرده در صنائع
ایزدی تامل فرمودی هرچند دمسازان نیک سگال در برافراختن آن پیچ کاخ والا اهمیت
کوشیدندی سودمند نیامدی و از گشایشهای روزافزون معنوی همگی آهنگ خاطر دستوردن
نقش هستی بوده نگارین ساختن پیشطاق بلندنامی تا آنکه سال سی و سیوم الهی بدار السلطنت لاهور
اورنگ نشین فرهنگ آرائی آن دانای رموز نفسی و آفاقی بمطلب داشته اهتمام بپایان بردن
قرار داد فرمود و اشارهٔ همایون بران رفت که نخستین افسانهٔ نل دمن بترازوی سخن سنجی سنجیده
آید باندک فرصتی والغونه اختتام بروی کشید و پایهٔ والای آفرین برگرفت و دران کارنامه
جادوی پیاطلسم آگاهی نگاشته آید چنانچه خود میسراید مثنوی بانگ قلم درین شب تار
بس معنی خفته گرد بیدار + بگداخته ام دل و زبان را + کین نقش نموده ام جهان را + صد سحر
و شعور بکار بستم + کین نقش بروی کار بستم + برخواب نهند تا نه بازار + من گشتم ازین فسانه

بیدار * شب یا ام بیست و یکم ماه الهی سال چهلم یکشنبه دهم صفر هزار و چهار هجری در گرمی آرایش این نامه
گوهر آمود فرمان ور رسید آن آزاد خاطر آگاه از آهنگ بازپسین گشاده پیشانی بشهرستان تقدس
خرامش فرمود نظم * قالب خاکی سوی خاکی فگند * جان و خرد سوی سماوات برد * جان گرامی
به پدر باز داد * کالبد خاک بمادر سپرد * جان و صرا که ندانند خلق * مغالطه گویم سجابان سپرد
صافت سیر آسیخت جنبد وی می * بر سر چرخ رفت جد اشد ز درد * تا طرهٔ تخنوری اسد گوار
نشست گروه گروه مردم و تنگنای تخم جا گرفتند پادشاه حقیقت شناس اول سهم بر آمد که
خیابان حکمت پژوه و مدحت سرای رو در نقاب کشید و آن صدر نشین چهار بزم خلاص از ساغر
زندگانی لبریز شد شاهزادگان والاگوهر زبان تاسف گشودند که استاد و دانادل و هم جسد آن
دانش آموز از بزمگاه حضور دوری گزیده نوئینان بزرگ و اعیان دولت اگلدسته شادمانی
از نظر افتاد که سر آمد و سازان بزم و رزم را پایه بعشرت برگشت فرو بستگان مقاصد
نفس و دل شکسته گره گشای دشوار در کار رخت هستی بربست نگاه آن بادیه غربت را راه
در جگر و گریه در گلو گره شد که منزل آرای آسایش خاطر از جهانیان برگرفت رهبان نوردان آگهی
طلب بعهده تنگدلی نشست اندیشه سفر از دل سترونده که سخن آفرین حقیقت گذار را چشمه زندگانی
انباشته شد تشنه ستان آرزومند را خاک ناکامی بیابست که کام بخش بخواهش هر کار نگاه تعلق
آستین بر افشانده و همچنین بر طائفه شیوی خاص گرفت و اندوهی تازه غریو افسوس
بر کشیده آستان صاعقه ریز کالبد گفت و رنیاید و سیاهی چوبین قلم در نوشته نگرد و درگاه جهانیان
راحال چنین باشد اندازه دردناکی من و دستداره صورت و معنی که تواند شناخت تپش دل و
افسردگی ظاهر هگونه در حوصله قیاس جای گیرد رباعی تاریک شد از هجر دل افروزم
روز * شب تیره شد از آه جگر سوزم روز * شد روشنی روز و سیاهی از شبم * اکنون نه شبم
شب هست و نه روزم روز * و حال آنکه این کثرت آرای وحدت گزین جز او را پذیری نشاست و
مرهم ناسور دردمندی از و سر انجام میگرفت نزدیک بود که پیوند عنصری این حیران انجمن آفرینش
گسیخته گردد و تار و پود هستی از هم بگسلد لیکن با قضا آویزش چه سود دارد و ستیزه با سپهر
چه کار آید رباعی اگر شکایت گویم ز چرخ نیست صواب * و گر عتاب کنم با فلک چه

چه سود عتاب ✤ چنانچه چمنیه نیلوفری مرا شکست ✤ شکسته باد شمیمنج و گسسته باد طناب ✤ ناگزیر
کنج خمول گزیده بسجاشکاهی سر راه حقیقت نشست و بشغل ناخن دل زدن و جگر پالودن پیشه گرفت
ے ما کاروان آخر تیم از دیار عمر ✤ او بود مرد پیشتر از کاروان برفت ✤ سبحات نیروی آرمش ندارد
و شناسائی یکبار دار نمیگراید گوناگون دانش بیاوری برنخاست چاره تسکین افروزینه شورش آمد
ے هزار جهد بکردم که راز عشق بپوشم ✤ نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم ✤ اندرزهای شاهنشاه
خدا آمین و عاطفتهای پی در پی آن قدردان حق پژوه مرا که بوده صبر آبله پای آورد و بجان بخششی و دلنه
آن آداب آموز صورت و معنی بار دیگر در چهار سوی دنیا گذار ده شده و جاذبهٔ آن اسپهبد ملک و
ملکوت ناچار شهربند گردانید و در سپه خانه ستمزای روزگار جای داد و چه کند چه چاره سازد که از
غم زمانی آسایش ندارد و نفس آسودگی نمیکشید ابیات خشک شد یارب ز دنیا یار بهای من ✤ از غم
او ومن لبهای من ✤ بی نهایت درد دل دارم از و ✤ جان اگر دارم خجل دارم از و ✤ سبحان الله
ابو الفضل بن مبارک اکبرنامه که بقالب نثر سحبه گری مینماید بکنون سراپا خاطر آمود
که توجه خجل پیرای بوستان سخن آفرینی بسا بار خاطر این هزار دله برخواهد داشت از نیرنگی روزگار بوقلمون
اندیشه واژونی گرفت تماشاگاه آن پیش آمد که بس آن فرمان بر اسنجام سخنان والا و نیز آن بلند
تنزهگاه تقدس بر آشفته دل سپهران بازگشت ابیات بسی اندیشه کردم پیش و پس را ✤ نکتهای
اورده بینت کس را ✤ دریغ ستان شبان را بدید درد گرد ✤ خموشی را بحیرت پیشه کرده ✤ ناگزیر با خاطر
پژمان و حالتی شرند سجیال همزبانی آن دمساز دل افروز بقصور نقابی ذکر جمیل در گرد آوردن
تصانیف آن قسطاس دانش فراوان کوشش پیش گرفت روشن شد که از دشوار پسندی
و بالاروی از شعر پیشین نقش پنجاه هزار بیت از صفحه هستی سترده آمد و آن لعبتان تخیل گاه
راز پیچاق شناسائی انداخته سال چهل و دوم الهی بتکاپوی خاطر سراسیمه و دلی صد چاک در گرد
پنجاه هزار بیت از نظم و نثر یکجا انگاشته آمد امید که همگی تازه رویان شبستان حقیقت و تمامی نوریسان
آن بوستانسرای آگهی فراهم آمده انجمن افروز نشاط گردند درین دو داد و جای بیاضی شوریده
خط که در ایام بیماری خامه نگاران آن سفر گزین ملک تقدس بود بنظر در آمد بونیان مرآت القلوب
ابیات دشوار عنوان چهره افروز شد بهزبانان محفل آن یکتای روزگار بیراز گوئی نشست

از کجا ✤ و هم تهی پای بسی در نوشت ✤ هم ز درش دست تهی بازگشت ✤ من حرف نشناس این سواد
نورانی ازان عزیمت باز آمده ال اجمال جلائل نعوت پادشاه زمان بر رقم شد روزگاریست که هم
نورده چراغ بینش ✤ هم چشم و چراغ آفرینش ✤ نور آگین میسگرداند و زبان بگفتار آثار ستایش حق بنیانی
و ایزدپرستی خدیو زمان نگارین میسازد و دست با دل همزبان میکند و قلم چون با زبان گویا شتن
هم از میگرداند یعنی شکر نعمت منعم حقیقی بر دیباچهٔ اعلان نقش پذیر میگردد که ایزد جهان آرا با یک طراز
زبانهای پاستانی گردانید و صورت ابا یه معنی بخشید ظاهر را هم رنگ باطن ساخت تقلید را تحقیق گردانید
چرا زبانه ننالد و چگونه زمانیان ننازند آنکه فروز هنگامهٔ گفتار بود امروز معرکه گرد راست آمده و نقش براه
نقاش پرستان دی امروز مشعله راهبری در دست داشته رهنمای نقش بند حقیقی ست آنکه دی
صورت با معنی انباز بود امروز بهر دو در خلوتکدهٔ وحدت هم از اندان روز دانش را پایی بر جا
نیامده بود امروز سلطان عقل بلند سریر ست و این بهار معنوی و نشاط دائمی از برکات
ذات مقدس و اولیت ایزدشناس جهان آرای زمان ست **شعر** آنکه گردون در
انتظام امور ✤ تا که شاگرد اوست استاد ست ✤ سرآرای اقبال و رنگ نشین معنی سند
نگار دولت روشنی افزای چراغ هدایت بلندی بخش ایوان تکمیل سقف بنا تر جمله پاک
بنیان ✤ بیدارترین شب نشینان ✤ نیر جهانتاب صورت و معنی نور بزم افروز دانش و دانای
خوانای خطوط ابدی و نواصی دانای نفوس انفسی و آفاقی **ابیات** شهنشاه نظر سیر خرد
رخش ✤ جهانگیر و جهاندار و جهان بخش ✤ ز رقم سنج حقیقی و مجازی ✤ جهان عقل اکبر شاه
غازی ✤ خداوندا تو این شاه جوان بخت ✤ که آمد سایه آسش پیرایه تخت ✤ ظلال چتر دولت
بر سرش دار ✤ مراد هر دو عالم در برش دار ✤ و از میامن انجذبه خداشناسان عالی گوهر الانزا
مصدر جلائل خصائل بزرگ داری مستجمع شرائف شمائل حق پسندی و حق گزاری غرهٔ ناصیه
سعادت اقبال قرهٔ باصره عظمت و اجلال درة التاج سلطنت کبری خلف الصدق خلافت
عظمی افروغ دودمان اجلال نور پیرور دیر افضال مستوثق مرضیات آلهی مستبشر انوار ظل
اللهی رفعت پیرای تخت و دیهیم شاهزاده دانش پیوند سلطان سلیم را در هنگام عنفوان شباب
و آغاز جوانی که انشاء الله تعالی و تبارک در ظل ظلیل آن سرآرای اقبال به پیری صوری

حقیقت مطلق توجه عالی مبذول داشت والحق طلسم بدیع خط آسمانی هندسه ایست اثر کار قلم ابداع چهره کشای روحانی کتابه ایست بدست تقدیر نقش و نگار خانه بلکه آینه جهان نمای و اسطرلاب حقیقت کشای معنی ست که بر اعالی جبال وجود تعبیه نموده اند تا دیدبان ظاهر و خبررسان باطن باشد از دار سخن ترجمان دل مغز جان مجرّد دست سویدای سفید ضمیر ست اگر وساطت او نبودی حقایق کونی و الهی نانوشته ماندی سخن ما نده افضال حاضران بزم طلبان از آتش سخنند خط برای آگاهی جویان و نزدیک خوان نعمت ترتیب دهد و اگر نه قید کتابت بودی کجا باشد شگفته معنی نگین لفظ جان اگر خط نبودی سخن زندگانی نداشتی و دل از گذشتها ارمغانی کمتر رسید صورت بیان نگردد انگارند معنی دانایان فتیلهای چراغ معرفت شناسند ظلمتیست دری هزاران نور رسیل نور بست که خیال نارسیدگی چشم با خود دارد نقش نگار اقلیم آگاهست بل سواد اعظم شهرستان معانی شب تاریست که بوارق هوش افزا با او دست بر سیاهی ست که باران روشنی آرد طلسمیست گنجینه معنی را که با افتادگی روانی دارد و با خموشی گویائی و با جاماندگی بلند پروازی و چون نعمت کونی آن نادره مخترع نوشته آید پیوند آلهی او نگاشته میشود و مقدسات معنوی از بارگاه علم ازدی بنسبت خاصه که نفس ناطقه را با آن جناب کبریای احدیت ستاندگی از بسیاری آن گوهر آموده بحر و لمعه ظهور بخشند و سلطان خیال و را بشهرستان خیال که در معنی برزخی ست در میان تجرد و مادی فرستد تا تجردی با تعلق و اطلاقی با تقید اکتساب نماید و از انجاگاه بر بام زبان شتافته بدریچه گوش فرود آید مرحله مرحله و الطا التعلق گذشته بخلوتکده دل می شتابد و از آنجا بوحدت سرای تقدس رجوع صعودی میکند و گاه فرمانروای دل آن مسافر آسمان سیر را بی رحله زبان بوادی ابادی روانه میسازد و از آنجا بسر پنجه قلم و مداد عبور نموده بر صفحه با حسن تحمل میکشاید و از انجا بار اقامت بسته از شاهراه باصره بدار الملک حقیقت طبل رحیل بلند آوازه دربایدهست که هر راه نوردی را که از دار العلم دل بعمل خانه صورت آید سوای آن مراحل که گفته شد سه چهار منزل دیگرست که قافله معنی ازان بگذرد و آن عبارت از چهار حالت ست نخست اول در دل آن کار پدید آید که آن را خاطر نامند و حدیث نفس گویند دوم دل بخاطر آب نماید و خلجان پدید آید که آنرا میل و هیجان خوانند سوم دل عزیمت در سر گیرد چهارم آن کار از پرده خفا بجلای

طهورشتابه باید که جویای آگاهی بنگاهی ژرف درین منازل و مراتب آمدن و برگشتن موج نشینان
معنی کند تا بسا از حقایق تجرد و تعلق چهره گشا جلوه نما گردد و چون باین خاص توقیع حسن خط نگاشته
آمد باز بطرزی دیگر حقیقت آن را مینگارد و بشرح حسنی دیگر زبان قلم میدهد که عالم تصویر از بدایع نگا
موجودات ست و حسن گوناگون در طراز هستی او جلوه دارد و حضرت پادشاه صورت و معنی
سخنی بلند فرموده اند و آن اینست که صنعت تصویر آدمی زاد را بمعرفت عظمت ایزدی رهنمونی
میکند علی الخصوص مصور را که بقلم غرائب نگار صورت آدمی را چنان شبیه مینگارد که بیننده در حیرت
فرو میرود لیکن آن جان گرامی آن گوهر دریافت و آن حرکات و فریبنده انداز هر ایکی بظهور آورد و هر آینه بعجز
خویش و قدرت ایزد تعالی اعتراف نموده شناور بحر معرفت مبدع کل میگردد و الحق بملاحظه
این دریافت بعضی ساده لوحان که رقم انکار برین صنعت بدیع کشیده سر خجالت در گریبان
عبرت فرو برده نقش نگار را اقرار گشتند و چون نقش و نگار آئین تصویر نگاشته لوح بیان
شد تازگی بطوری خاص حال خط نیز ظهور یافت که خط قسمی از تصویر چه آن شبیه
آرای عالم علوی و سفلی ست اگرچه در بسیار جا صورت نما نگارش مییابد اما بسا از قدسی
نژادان معنی را نیز درین پیکر غرائب بخش آورده جمال آرا میشود و بسا از معانی خلقی را در حالت
تصویر در آورده آدمی صورت پرست را ازین راه بمنزلگاه معنی راهبری کنند و خط تصویر
خاص ست که صور حروف را که هر طایفه برای فهمیدگی و فهمانیدگی مطالب مقاصد قرار داده اند
بطرزی مخصوص نقش میکنند بهمانطور که در عموم تصویرات صورت بروی صورت دلالت میکند
و آن بر معنی خاص همچنان صورت خطی دلالت بر الفاظ میکند و الفاظ بر معنی سبحان الله گاه
هوا را سخن ساخت و گاه سخن را خاک و چون معرفت خط را چاره نیست از شناخت حروف لاجرم
بشرح آن پرداخته حسن افزای این مصنوع انفسی میگردد و ای پذیرنده اسما و دانش اگرچه تحقیق
این مراتب را اندرین جا نیست لیکن اندکی از آن ناگزیر وقت ست باید دانست که حرف
کیفیتی ست خاص وابسته بکیفیتی دیگر که از آن قائم ست هوا که یکی از عناصر چهارگانه است
هرگاه دو چیز که صلب مقام یکدیگر باشند چون سختی جدا شوند که آن را قلع نامند یا بشدت پیوندند
که آن را قرع گویند هر آینه هوای آن میان تموج گیرد چون تموج آب و آن تموج سبب حدوث

حدوث کیفیتی شود که آنرا صوت و آواز گویند و بعضی از دانشوران تجویز نموده تعریف صوت بسبب
قریب کرده اند که صوت هوای متموج است و بعضی بسبب بعید که قرع یا قلع عنیف است و چون
حال صوت که کیفیت هواست مفهوم شد معلوم باید کرد که صوت مطلق را کیفیات دیگر عارض گردد
که از یکدیگر متمیز گردانند مثل زیر و بم بودن و غنه و آنچه از گرانی گلو بهم رسد و کیفیتی خاص دیگر بواسطه
مخارج و تقطیع اجزای هوائی عارض صوت میشود که در زیر یا در بم یا در غنه یا در آواز گلوی
گران از هم جدا شوند آنرا حروف نامند شیخ ابو علی سینا در شفا این کیفیت خاص صوت را حرف
گوید و بعضی از بزرگان دانش صوت معروض آن کیفیت خاص را حرف شمرند و بعضی از دوربینان
دقائق ایجاد مجموع عارض و معروض را حروف شناسند و همانا که این نزدیک بحق باشد و چون حقیقت
حروف مبین شد حقیقت حال عدد آنچنان است که هر طائفه دران اختلاف دارند و آنچه درین
خطوط که این مرقع والا بران مشتمل است مثبت شده بیست و هشت است که همزه صورت باز گردد
گردد اگر همزه را از الف متمیز گردانند والا بیست و نه حرف و آنکه در مفردات لام الف یکجا نوشتند
مذهب طائفه آنست که الف همیشه ساکن باشد نگویند او را بیک حرف متصل ساخته نگارند و باعث
اختصاص لام آنست که وصل لام الف ساکن و وصل الف لام ممکنی نماند که در ازمنه سابقه حروف
را اعراب میکردند و طائفه از متاخرین برای آسانی آنرا بغیر رنگ مکتوب قرار دادند مثلاً اگر
حروف سیاهی نوشتی اعراب با نقاط شنگرف می نگاشتی چنانچه فتح را نقطه سرخ بر بالای حرف
نهادی و برای ضم نقطه در پیش حرف گذاشتی و بجهت کسر نقطه در زیر حرف ثبت کردی و بعد
از چندگاه خلیل بن احمد عروضی آن را تغییر داده هر حرکتی را صورتی و جائی مخصوص قرار داده چنانچه
امروز هویدا و مشهور است و نیز حروف را دو قسم سازند معجمه یعنی حروف نقطه دار چه اعجام بمعنی ازالهٔ اشتباه
است و حروف غیر منقوطه را مهمله خوانند یعنی دران نقطه ترک شده است و بعضی اطلاقات جمیع
حروف تهجی را معجم نامند چنانچه بنقطه دفع اشتباه میشود و بعدم نقطه نیز ازالهٔ آن صورت می بندد و باید
دانست که مراتب حسن خط چون مدارج حسن دیگر اشیا باعتبار تفاوت بیننده اختلاف دارد و
هر گروهی مرتبهٔ اول نهاده بآن طرز خاص عشرت پیرای است تا آنکه از سخت بیداری یعنی خرد
دوربین نظر و دورا ندارند از هر مرتبه حسن خطوط مبتهج اند و چون حضرت شاهزاده والا گوهر ایزد توانا

هوصلهٔ فراخ ودلی آگاه وفطرتی بلند کرامت فرموده بجمیع حسنهای خطی نظر انداخته برای عشرت
گزینی خویش ومسرت طبقات انام بخاطر نورپذیر رسانیدند که مجموعهٔ از خطوط استادان انتظام یابد
تا هم سرمایهٔ عشرت حسن مطلق سرانجام پذیرد وهم نثار حسن مقید جلوه دهد وبوسیلهٔ این ترکیب و
ترتیب پیرایهٔ سرور هر دو طائفه مهیا باشد بنابرآن آن گوهر والای دانش تمیز حق اساس خویش از
نوشتهای خوش نویسان سحرپرداز قطعهای دلکش فراهم آوردند واین فهرست جلائل انوار
جمال الهی را که جمعی مرآت حسن نامند وگروهی آئینهٔ جهان نمامی گویند وطائفه مانی لقب دهند
وطبقهٔ آن امرقع گویند که رقعه رقعه وپارچه پارچه اندوخته زینت بدیع برای حسن عالم افروز ساخته
اند درانک وقتی وآنما زسال چهل الهی این گلشن همیشه بهار یعنی سرسبز وشاداب گشته است
هر حرف از وشگفته باغی * افروخته نقطهٔ شب چراغی * این نو بستانی ست که دریکجا فراهم
آمده حیرت افزای جهانیان است یا شبستانی ست که هزاران چراغ بر یک گذر دان شاهراه معنی افروخته
اگرچه سودای صورت ست هزاران عقل در دست سوادیست که هزاران شاهراه بیاض دارد
یا خطی ست بر عارض معانی هیچ شکن نقابی ست که سلطی صفحات معنوی از مشک آن
پیچ در پیچ دلال غمزه زبانهٔ جعد مشکبا بیست که بر عارض شیرین بیانان جلوه گاه یا طلع
سی بر صفحهٔ او نهبت گلزاری * هر لوح چهره لوح عارض دلداری * هر حرف چو خط چهره مشکین
هر نقطه چو خال لب شکرگفتاری * بر آگاه دلان عبرت پذیر روشن ست که این اعجوبهٔ آفرینش
که او را خط گویند چون عالم قدیم بی سروبن ست نه او را ابتدایی ست ونه او را نهایتی لیکن چون
مدرکات این حواس پنجگانه بیشتری بحسب اعتباری یابند گردد وهر طائفه بجنبش خاص بوسیلهٔ این
پیچ در پیچ اختلاط میبرد ودر هر زمانه هر طائفه بروشی خاص در نقوش این حروف پرداخته اند
چون خط هندی وسریانی ویونانی وعبری وقبطی ومعقلی وکوفی وکشمیری وحبشی وریحانی ودروحانی
وغیر آن ومقتضای مصطلحات هر قوم حسنی درین نگارخانه پذیری می آید ودر بعضی قرطاس نامهای
باستانی عبری با آدم هفت هزاری نسبت کنند وطائفه با دریس وجمعی گویند که ادریس خط معقلی را
ترتیب داده وبیشتری تفاوت در خطوط باعتبار سطح ودور ست چنانچه خط کوفی یکدانگ دور ست
ودوباقی سطح ومعقلی مجموع سطح ست وکتابهای عمارات کهنه بیشتری باین خط است چنانچه

چنانچه جهان نوردان دیده ور را ازین آگاهی می بخشند و بهترین خط معقلی است که مراتب سواد و
بیاض هر دو بهیاتی خاص متمیز باشد که سواد خوانان آن نقوش را از سواد و بیاض آن اشتباهی
نیفتد و آنچه امروز در ایران و توران و روم و هندوستان میان بزرگان دانش شهرت دارد هشت
خط است از انجمله شش خط را باین مقله[1] نسبت میدهند که تاریخ سه صد و ده هلالی از فروغ دیده وری
خویش از خط معقلی و کوفی و غیر آن اختراع نموده و برای هر حرفی بزعم[2] خویش طرزی خاص قرار داد
که دانایان آن طرز نوشته را چون موافق یابند خط خوش گویند و اسامی آن بدین تفصیل ست ثلث
و توقیع و محقق و نسخ و ریحان و رقاع و تعلیق و نستعلیق از دستان طرازان پاستان خط
را مخترع یاقوت مستعصمی شمارند و ثلث[9] و نسخ را دو ور دو دانگ ست و سطح چهار جلی[11] ثلث
گویند و خفی را نسخ خوانند و توقیع و رقاع چهار و نیم دانگ دور ست یک و نیم دانگ سطح جلی را توقیع
دانند و خفی[12] را نسخ خوانند و ریحان چهار و نیم دانگ سطح و دور یک و نیم جلی را محقق[13] خوانند و خفی را
ریحان نامند و علی بن هلال که با بن البواب[14] مشهور ست این شش خط را خوب نوشت و یاقوت بکمال
رسانید و بعد از وی شش شاگرد او در خوش خطی[15] عالمگیر شدند اول شیخ احمد که بشیخ زاده[16] سهروردی
مشهور ست دوم ارغون[17] کاملی سوم مولانا یوسف مشهدی[18] چهارم مولانا مبارک شاه زرین قلم
پنجم سید حیدر ششم میر یحیی خط هفتم تعلیق[19] ست که از رقاع و توقیع استنباط نموده اند
کم ست و خواجه تاج سلیمانی که در شش خط سابق مهارت[20] داشت این خط را خوب نوشت متاخران
مولانا عبد الحی که منشی ابوسعید میرزا بود درین خط ید طولی[21] داشت و مولانا درویش خط از وی گذرانید
و از منشیان حضرت شاهنشاهی برابر اشرف خان کسی نه نوشت و خواجه عبد الله صیرفی[22]
و ملا محی شیرازی و ملا عبد الله آتش[23] هروی و ملا ابابکر و ملا شیخ محمود و خواجه عبد الله
مروارید این سخن را بپایهٔ اعلی رسانیدند چنانچه صیت[24] خوشنویسی آن نگارندگان بدایع آفاق
را گرفت و چنین گویند که در زمان صاحبقرانی خواجه میر علی تبریزی از نسخ و تعلیق خط هشتم ابداع
نمود که آن را نستعلیق[25] گویند و آن تمام دوست و از شاگردان او در کسی کار از پیش برد یکی
مولانا جعفر تبریزی و دیگر مولانا اظهر لیکن[26] درین وضع خاطر می آید که بعضا خطوط نستعلیق که
پیش از زمان حضرت صاحبقرانی نوشته بودند بنظر در آمده است و از خوشنویسان این خط

مولانا محمد اوبهی ست و اشهر همه مولانا سلطان علی مشهدیست خط را درین طرز بدیع پایه والا نهاد
واگرچه از مولانا اظهر تعلیم نگرفته اما خطوط او را معلم خود دانسته فیض وافر برداشت و شش کس از
شاگردان مولانا درین طرز خط نام بر آوردند سلطان محمد خندان سلطان محمد نور مولانا علاء الدین
محمد هروی مولانا زین الدین عبدی نیشاپوری محمد قاسم شادی شاه و هر یکی بطرزی خاص ببراعت
گروهی مخصوص گشت دیگر مولانا سلطان علی شیر مشهدی و مولانا هجرانی که درین خط رتبه دارند
بعد ازین سر دفتر خوشنویسان نستعلیق مولانا میر علی هرویست اگرچه بظاهر شاگردی مولانا
زین الدین کرد اما از خطوط مولانا سلطان علی استفاضه تمام نمود لیکن از فروغ فهم تغیر روش
بیش نموده تصرفات نمایان بیادگار گذاشت یکی از ایشان پرسید که میان خط شما و خط مولانا سلطان
چه فرق است گفت که من هم خط را بکمال رسانیده ام لیکن نمکی که خط مولانا سلطان علی
دارد در خط من نیست دیگر مولانا ملا محمد حسین تبریزی و میر سید احمد مشهدی و ملا حسن علی مشهدی
و مولانا شاه محمد نیشاپوری و میر معز کاشی و میرزا ابراهیم اصفهانی ست و طائفه دیگر
درین تصویر خاص عمر گرامی صرف کرده اند امروز جادو رقمی که در ظل سریر خلافت عظمی
صاحب این نقش لپذیر توان گفت مولانا محمد حسین کشمیریست که به کاتبان زرکار چهره د
میکند و چون بمقتضای سخنان خرد پژوهان مجملی ازین نگارین نامه رقمزده کلک ضراعت
نشین عتبه استقامت ابو الفضل بن مبارک شد همان بهتر که دانای سخن سنج پرده
زانداز نکشاید سر گنج + امید که این بهار تازه صورت و معنی و خجسته نگار دولت و ملک همواره
طراوت بخش نظارگیان محفل گرامی شود و هر صفحه گلستانی نفخه اش منشور دوام شاد کامی
گردد **خطبه تجلول** سبحان الله فرمانروای معنی کار گدائی صورت پیش گرفته گنجور خزاین
خردمندی پیشه بیرزنان بهتیدیست پیکند این آ از قسم جنون نفس ابو العجائب و انداز فنون
ذات ابو البدائع شناسد یا از خامه محققی اندیش یا از اسباب انتظام دنیا شمرد با حکمت
اموز چه بنا نه در یافت نام هند یار نگر زبرم هزل خطاب هر فرد بجنال اهیمه نقش بست
سیارم + بوکه صاحب لطفی نام تماشا بر و بهای حال بهبیت آنکه در هنگام تحیر که درین
آرزوی این مشت یاوه افانیت یا از ضدایع بدایع این کم بسته بکرد خدنعیت ست مجموعه

که رنگ آمیز بزم معنی و رزم آرای نفس اماره تواند شد ترتیب باید تا مصاحب شیخ و واعظ
بی‌رنج بوده مدتی الطبع مراد صحرای تفرد از تنهائی بشورش نا ورد و هم ناشتائی دانش مرا
چاره گر باشد از هر علمی که بنظر آمده بود و از هر کتابی که بمطالعه آن خوشوقت شده سخنی چند باندازه
حالت و ذوق خود که هیچکدام اعتماد ندارد در زمانی اندک برداشته فراهم آوردهای خود را با نقیضی
از رسائل تمام که از مجموعهای بزرگان گزیده بودم جمع ساخته این مجموعه بدیعه اکه هر بیت ازین بیش
با وقت بیت از دانش شعر هر صفحه او بنزهت گلزاری * هر سطر چو خط عارض دلداری هر حرف
چو چوگان زلف معشوقی * هر نقطه چو خال لب خوش گفتاری * بمناسبتهای حال و زمان کبرد
کجکول نام نهادم و معدهٔ حرص سخن چینی را چون گویم سیر گردانیده‌ام که فروغ صدق ندارد
ناشتائی معامله نافهم خود را تسلی کرده آمد ناظم این اشتات ابوالفضل بن مبارک بعد از ولادت
اولی که از رحم عنصری بصحرای کونی خرامیده از زمان بچپالگی که برخلاف جمهور انام عنفوان صبح
تمیز او بود بهمت و بهایت پدر بزرگوار در گروه جویندگان علوم رسمی در آمده در پانزده سالگی از دریافت
متداولات این روزگار مست گشت و ده سال دیگر در مباحثات و مطارحات اسباب
سرانجام میداد و نخوت خودپرستی را افزایش می‌بخشید در آن هنگام گرمی انجمن شیخ بود
که بالتقاط پاستانی نامها که از فضولی نفس مخترع ست سر فرو د آید همگی همت در تصنیف مصروف
بود که در هر فن اساسی تازه نهاده آید لیکن از لذت رجوع طالبان دانائی و کثرت هجوم ایشان
بتمنای خاطرم نپرداخته بجز درس علوم کاری نداشت و پس از ولادت ثانی که از شکم نادانی
بباغ دانش نزول افتاد در گرد آوری ایزدی مرضیات آنچنان سرگرم بود و حظ در آمدن آیات
حق شناسی ذوق بر آمدن عجوبات نفسانی آن جا نه داشت که پروای نگاه نامهای باستانی نداشت
و بعد از ولادت سوم که از بطن جنگ و جدل گفتگو بخلوتسرای صلح کل رسید هم از نخوت نفس
باز آمد و هم چشم بینا بدست افتاد و نور یقین دل بر گرفت و حوصله را میدان فراخ گشت و بوسیله
این عطایای غیر متناهی الهی بمطالعه نفائس قدسیه گذارندگان سخن به برداشتن مناسبات خود
و زاد برداری سفر و کرام بقدری پرداخت و دوست و دشمن از نظر انداخته
بسر می‌برد و بذریعه آن بازار صلح رونق پذیرفت و پای ارادت را جای لغزیدن افتاد

درمانده بود اتفاق صحبت افتاد این طائفه معالجه امراض گوناگون نفس اماره گفتار وشر بد بود و فرصت
نگاه کردن نداشتند تا به پرسیدن بیماران وانگاه بمداواچه رسد وگروهی از مجذوبان که آلهی عنایت
آنها را از تدبیر وا رهانده ایزدی جمال مجنح ودلال موزوه گلخن قفس یا گلشن بسط آورده قدرت
تفحص کار نداده بنظر آمدند کار بادشاه بادشاهان را گدائی گلخن چه داند نبض عجم طبیب شادی حنه شناسد
ازین گروه بی تصنع نیز کار بسته ام نگشوده نه دربار نامهای کاغذ داری بنظر آمد ونه در بلبقات
انام بیمار شناسی هم چار شد تا معالج چه امید در باشد سه سکین دل من گرچه فراوان دانم
در دانش عاقبت فرو میماند اما آنچه آن ره نجور جگر سوخته گفته یک حرف آشنا لغلغلم
کسی نگفت چندانکه خواب خوش بهر افسانه سوختم خود چون برگزام که حقیقت سد آمی
پذیرد به حکیم بگوش هوش درآمده بقدری این محزوده را غمخوارگی نمود لیکن همان غمخوارگی که ماتمزده را
از ماتمزده حاصل گردد آن خود هوشمند شناسد که ماتم افزائی ست نه بیمار پرسی وتیمارداری
شرح این هجران واین سوز جگر این زمان بگذار تا وقت دگر وچون از نتکده پندار بار گاه
نوازش خدیو جهان رسیدم عطوفتها ومن گنگ هیچدان را زبان فصیح کرامت فرمودند انگشت سنج
در دریاب عطا کرد با همه کس بهمه وش مراتب سخنوری داد وبغلبه دانش وزور تازه رویی سخن اقبال فرا
ولنصرت قرین گشتم اما انتظار فتح معنوی را از مضرت مباحثات ظاهر چه گشاید وجه هوران باطن را
نسیم یا وزان چه سودمند آید درمعنی دردمندی افزود وخراشیدگی دل زیاده شد دریوزه که از دانش
نشان روزگار داشتم نه برآمد ویکبارگی ناامید گشتم که هریکی تخییل ناصحیح هیچ خرسند گشته بدیگران
زبان ملامت دراز گردانیده اند نه درمعاملات ایشان تمیز دلیل از مغالطه ونه تفرقه میان تحقیق
وتقلید از سوء مزاج وفساد دانش گمان حقیقی واحتمال حقانیتی بکسی ندارند وخود را در بحر تحقیق
سیاح حقیقت شناس دانسته درگفت وگوی راه جست وجوی یکبارگی بسته داند تا آنگه بقلاوزی
بخت خداداد با انجمن صلح کل گذاره شد وبقدری شورش تسکین یافت چه گویم که کاخی درین سبزه بستان سار
نمونه اعظم نهاده تا محبت کل چه رسد اما ازین جهت که این بیگانه سود وزیان دنیا را در لباس تعلق
فراوان گشته اند عذر نزدیک ست که این عاشق پروانه صحرای تجرد را پیشتر از آن که
سامان راه وسر انجام آن درگاه بدست افتد سفر اقلیم عدم پیش آمد چه گویم که این بدل چه

میگذرد و شورش حال چون ست لیکن چون بفرموده دانای روزگارست قدری دل با آرامش
میگراید بسنگ تفرقه در هجوم اوباشان غم و بیباکان الم می افتد بهر حال با چنین خاطر و چندین
مخاطرات منتخبات حالات آنچه برای برادران معاشرت بکار آید بر نوشته بود گرد آورده به چند سعیت
ترتیب بر قامت تجمول دوختن بهر پوشی کردن ست اما چون آهنگ و رسیدن بمقاصد
بود بتعلق نقد و تجرد و نسیه اجازت ترتیب گونه داد و به پنج قسمت مرتب گردانید معقوله مکشوفه
منقوله منظومه متفرقه اگر چند هر چه در قید کتابت و قالب حروف درآمده زاده عقل و نتیجه خرد است
لیکن چون این حرف سرا قانونی هست که تصنیف و تالیف بر آن تخط جریان باید لاجرم بهر منتهی مختصر کم
حوصله هنگامه گفتگوی را آرایش داده بجوذرهٔ دریافت دارد و ناچار سخنان ناسره که خلفان عقل
تیره رای و ناخلفان خرد روشن ضمیر اند بجهت مصلحتی و حسن نیتی بعالم بروز خرامیدند بسیار نیک
اندیش و دوربین باید شد تا اول مرتبه تفرقه درین دو قسم در چشم اعتبارش پیدا آید که بسی جای غلط
انداز هوشمندان هست تا بساده لوحان چه رسد مبادا که علاج صفراوی را سوداوی یکباره برد و در
حشر آن ابد فرو ماند و لهذا اشرف نگاهان این هر دو قسم را از خاندان خرد برآورده نتایج خاطر را
بمعقول و منقول تقسیم کردند و فرزندان خلف عقل را که بزیور شرایف طاهر و جلائل صورت که مبلغ
دانش خردپروران طبعی تواند بود آراسته بعقلیات اشتهار دادند و قدسی نژادان عالم معنی را که
فروغ عقل الهی در منصهٔ ظهور شتافته بکشفیات مشهور ساختند و آنچه بیرون ازین معانی بود آن را
منقولات خطاب دادند ای دانشور اگر بر نقش فطرت می افتد خود کجا رخصت اعتراض مجبوران
استعداد و ماموران قدرت قاهره داری و اگر در نقاش ملاحظه میرود جز شرمندگی جهالت چه
بدست آید کار و انبار نادان چه اند با آفرینش را با آفرینشگر چه آید بنابرین اندیشه معامله رس تقسیم
معقوله و مکشوفه و منقوله مقرر گشت اکنون که در آشوب خانه روزگار خلط مقاصد ثلثه شده و ناقد
بصیر ناپدید و مستبصری برعونت ناپیدا و نادان بخت فراوان و طبیب مهربان در نقاب اختفا اند
بلند دار که من خدادوست خود دشمن با آنچه پیش آمده و آشتیاطیان و لبیل بنده را چه یارا که خاطر
باید کشید ساده دلی را اینجا طرف نفته که درین کهنه سرای عبرت بخش هوش افزای تمیز را
امروز روز بازار ست و مزاج زمانه را اساس بر بی تمیزی نهاده اند رواج کار آن را از بابل

باطل شناخته نقش بند غیب از عنفوان ابداع چنین جمال آراست های های چه نافهمیدگی ست که
دل بزبان قلم میدهد حاشا که در نگارخانه ابداع ایزدی باطلی را راه باشد باطل آنست که در خوابستان
عدم غنوده است و هرچه از پرده غیب خلعت وجود میپوشد خیر غالب است چه جان بخش جهان آرا
آنچه خیر و شر او برابر باشد از تشریف وجود نمی بخشد شر غالب را چگونه لباس فاخره هستی میپوشاند پس
بابش که شر مساوی و شر غالب نخجانه شر محض است که باتفاق ممتنع الوجود است و آنچه از فنون بالا
اقسام چهار بزرگان ماضی و حال گفته و میرود در دیدار اهل جهره تامل خرسند دارد و آن منتخب ست
همین از داد ار جهان آفرین ای الوالفضل چه شور در جهان افگنده اگر تنگ ظرفیت بیتاب دارد
باندازه حوصله روزگار حرف سرائی کن اما چه کنم و چه چاره سازم سه هزار شکر میخواهم هزار
شکم که آب خضر لذیذ ست و من در استسقاره و منتخبات منظومه اگرچه داخل اقسام مذکور ست
لیکن چون زنده شر از دوش افگنده خلعت فاخره نظم پوشیده طاوسی بستان سخن میکند از ان
نمطی علیحده پرداخت و بعضی از انتخابات جامع علوم متفرقه بود و هر قسمی را بجای خود گذاشتن بهر انجام
خاطر بایستی از ان باز آمده قسمی جدا ساخت و بجهت آسانی دریافت جویندگان لالی این بحر
بیکران بر سر هر قسم و رساله و منتخب قمی نهاده آمد تقسیم علوم نفائس الفنون بغیر آن که برشته نظم
عقل نیکو نکشیده شده شر اخرای کحکول اگر زینت بخش نباشد شکستگی هم در کار او نمی انداز و اگر
فرصت میسر شدی در کار دانش که دستور العمل منتظمان صورت و دانش آموز خرد پروران معنی
ست نمطی چند پرداختمی تا اصحاب معامله اساس سود و زیان خود را بران نهادی و ارباب
تعلیم و تعلم بنیاد دانش فیروزی و آموزش بران قرار دادی و ریاضت کشیان نخجیر جوی نفس
اماره را اولا اسباب آهنگری شایسته بهم رسیدی و ثانیا سلسله چندی پای بند این بادپیما بیهوده
هوا و هوس تواند شد بدست افتادی و خدایا بان هیچ خرسند را خاطر از اندیشه ناممکن باز آمده
یقین حاصل شدی که جناب مقدس ایزدی بالاتر از ان ست که طائران تیزپر عرصه امکان در
حوالی دولت او حلت عظمته توانند رسید و خدا جویان محال طلب را از محال کوششی باز داشته
در اصلاح نفس و فنون خودخواه خودپرست بجد تر گردانیدی تا پای از گلیم حوصله امکان
بیرون ننهاده از آنچه فرموده عقل ست تجاوز ننمودندی اما چه کنم اجازت نیست ضمیر مقصود

این مثل بر زبان شیشه دل ست زنهار اگر مردی مردی طلب نامرد بکار خود در ماند و در کوی خسران فرو ماند که ترسنده دل چون یکبار گزیده شد و چاره کرده آمد دیگر چه باید ترسید تا مردان چه نغمه هم غم می آرد و هم شادی بلیت مقتضی آنست که نغمه غم آرد و الا شوق خود در اکثر شنوند با ایجاد کنند

شعر مطرب تا نه شب غم سازی کند • غمهای فته را همه آواز می کند خاتمه عیار دانش

سپری شد این گنجنامه شاهنشاهی و کارنامه کار آگاهی دستور العمل ارکان سلطنت و خلافت منشور الادب دیوان عدل و رافت نتیجه افکار دانش بینش خلاصه انظار منتظمان کار آگاه آفرینش مهر دفتر دانائی مجمل ارکان جهان آرائی لوح تعلیم دبستان آداب نسخه دار و مدار ارباب الباب نفع بخشی اصلاح مزاج عالم تریاق فاروق مسمومان حشرت و غم کان یاقوت اکلیل سعادت ابدی دریا گوهر اورنگ سلطنت سرمدی تعویذ بازوی خردمندان افسون جادوی دانش پسندان زمین گرد آسمان پایه هندی نژاد فارسی پیرایه کودکان سرمایه بازی پیران را دیباچه سرفرازی نقد جستجوی این سپنجی سرای حاصل تکاپوی این سراب دریانمای سلیمانی باید که زبان این بی زبان داند پادشاهی هنر که معنی این رقم عجیب آنان خواند اگرچه در عهد نوشیروان عادل ترجمان خرد این سر ایزدی را بزبان پهلوی و بعد ازان بلبان تازی نغز آوازی نغمه ترتیب داده منت بر حال تشنه لبان صحرای طلب نهاده بود لیکن بواسطه بلندی مقصود و پستی قاصد سرچشمه او و دانش بتفدالحمد امروز بسعی فروغ نور ایمان آئین شهنشاه خدا آگاه که صد هزار نوشیروان نسخه عدالت از حضرت او میگیرند این پردگی شبستان ادراک که در پرده تنگ آمده بود در روی فراخت چنانچه پاک نظران ساده لوح که الفاظ عربی و عبارات پیچیده سنگ راه ایشان بود و حجاب صورت بهمه معنی نظاره کردند الحق لنگان آبله پای حیرت را عصای بود و بی نوایان کوران را چشم بخشید و بینایان را سرمه در چشم کشید بی مروپا را جامه نازه کرامت فرمود و زنده پا آفرین خرد دوربین ساخت بی نقش عنصری تقیدی آ سر چشمه اطلاق کشود و تجرد منشان هیولانی را غواص دریای شهود کرد ایزد شکر ایزد را که عالم صورت التیام یافت جهان معنی منتظم شد اول انتظام آن برای و تسلیم داد و آخر فرمان فرمای هفت اقلیم الحق دانای بود از هند جدا افتاده باز بهند آمد مصرعه مانند غریبی که

بزرگان بفروخت میرفتند امروز نوبت به بزرگان نمیرسد آنروز جز خاص الخاص احسان و ادی توکل نمیگرفت
امروز احاد الناس را سلوک بر شاهراه توکل ست آری چه پاپنین نباشد که آنروز هنگامه ظلمت بود
امروز بازار نور ست آنروز در خدا سخن میکردند امروز برای خدا سخن میکنند آنروز کار جز
بکتب تصحیح میکردند امروز کتب انجز و مقابله مینمایند آنروز زینت سخن می آراستند امروز سخن را
به زینت درست تاج می بخشند آنروز در اقبال میزدند امروز اقبال چون حلقه بر در ست آنروز گفتار
جلوه گر بود امروز کردار پرده درست آنروز همه دعوی بود امروز سراسر معنی ست و آنکه درین نامه سخن
فروشی نکردم و متاع بلاغت را بازار نیاوردم آن بود که نفس اماره را آن نکشند و سر سخن گزاری
نداشت با متاع گرانمایه بلاغت دکانسنجانه خاطر آماده نبود چه خاطر طهور حلی پاک و یاد همه خیال است
میدان سخنوری را میطلبید که چندان جولان گرم نماید که فارسیان عرصه فارسی زبان را سفت
کشایند و خود نیز دست نوازش بر سر و دوش کلک قاصر کشد که جولانگاه فراخ بود و جولانگر شوخ
و گستاخ لیکن از انجا که سعادت قرین بود قاصر نگذاشت لاجرم عنان کشیده آمد و زبان را بلبش
که اصل این نامه در خور آن انتظام داده اند در نظر داشته این کهن پیرسال خورد را که بعنایت بادشاهی
خلعت تازه در بر کرده جوانی از سر گرفته است عیاره آتش نام نهادی اگر نه صیرفیان گنجخانه
شناسائی که مشکل پسندان عالم آگاهی اند در نظر می بودند که گوهر دانشی که درین کان حقیقت
نشان ست آنرا این فسانه و افسون کجا عیاری تواند کرد ایزد تبارک و تعالی این شهنشاه عالم
را که دانش و بینش را اعالی نگار دیگر ست بقائی بخشد روز یکشنبه یازدهم شعبان سنه نهصد و نود
و شش نگارش یافت **الله اکبر** این کتاب بدیع المقاصد محقق المآرب که از مکر اندرونی
دشمن شمار و زیرکه و در دار المعامله طبیعت بدوستی نام برآورده در رشته سلک رسمی عاریت حقیقی
درآورده ابوالفضل دریافته ستر تکوین را مسرور و دار و دو جای تمام ست الهی از کتاب مکتوب و از ملفوظ ملحوظ
و از محظور گلشن سرای جلای مطلق بیان **دفتر اول اکبرنامه** الحمد لله هفتم اردی بهشت
سال چهل و یکم الهی مطابق جمعه بیست و هفتم شعبان هزار و چهار شکر و گذاری ابی از دولت ابد
اعتصام و فرخی نیرنگ سازی اقبال سی اکه کشور خدا **ابیات** شمع شبستان طاق و شاه نه
خرگاه + آفتاب زمانه اکبر شاه + گز رخش فر بخت روشن باد + وز بهارش زمانه گلشن باد

باوجود به نیروی اندیشهٔ سخن سنج و تگاپوی خامهٔ آسمانی خرام حسن انجام پذیرفت لیک
فرمانروایان والاشکوه را بطفیل آن یکتایی فرهنگ یاد آورده به بستانچه بستانسرای شاداب گردانید
آسودگان شاه خواب نیستی را زندگانی جاوید چهرهٔ نشاط افروخت مثنوی صد شکر که این نگارخانهٔ
بگرفت نگار جاودانه + آن اکبری به نکته دانی ست + داند که چه پرنیش معانی ست + اگر نگاه
بینش شوریده بخویشتن افتادی خود را شایان این کار بزرگ ندانستی و گفتار دانا پذیرفت از
سرانجام شغل شگرف دل برگرفتی ابیات چو طبعی نداری چو آب روان + مبر دست زی نامهٔ خسروان
دهان گر بماند ز خوردن تهی + از آن به که ناساز خوانی نهی + لیکن فرمایش شاهنشاهی و نیرنگی والا
اخلاص نظر فطرت را به مناط اقبال کشوده به چهره دستی مرا از من برگرفتند آغاز آگهی نیاکی
زبان خوی گرفت زبان فارسی یکسر اندیدی گلگشت بهار معنوی و تماشای بوستان حکمت
نظری و عملی از همه پرداخته دل گردانید خاصه از شنودن و دیدار افسانهای کهن بر کنارهٔ ریستی و نقد
حال بسپهای فرسوده وادن زبان سترگ اندیشیدی دران فروغ شناسائی کاخستان دل
خراب نظر آمد و فراخنای تاریخ سزاوار جلوه‌گاه فارسیان حقیقت چه که شایسته نگاه
سعادت گزینان عالم صدبرست لمحی ملوونا گزیر صدر زاد نهست که جواهر گرانمایهٔ انفاس یگان
از دست ندهد و پنج سرای زندگانی بفرمان پذیری خدایگان جنسروا باد دارد نه آنکه روزگار
بیهستی گذارد و بی بها گوهر زندگانی بزخرف سیزهای ناسزا فروشد آزمندان بنا سرشت هرزه لایان
شوریده سرکامروائی خود نادرست گفتارها درآورده و شرم از روشنان ابداع برگرفته بدنگی خود
را باطل آمیز گردانیدند و پزشکان آزمون چاره گزینان بی سرانجام در پذیرائی نکوئی و پیسیر تنهانگاه
دستانهای بیم و امید بنیاختند تلخ داروی نا راستی و آمیزهٔ زهرگیائی نادرستی مداوای نفس
بوقلمون ما خولیائی خشی انگاشته در فراخنای تهم درآمدند و بساکسب گرفتاران خیال بیست
اندیشهای تباه و ارادت آسمانی بند ستهٔ یافته راه ی شدند و از تاراج آگاهی و شورش دراز
نفسی تخیلات با زرم گفتار دلآویز حقیقت برآمیختند و فراوان راستی پیشگان سعادت آموسند
لوجان خبر اندیش سخن سراسر زلف قم گذاشته از کوتاه بینی و ناشناسائی با یه کسوائی نمودند
و بنگاپوی سلیم دلان حق شناس حکایتهای تر فند درمیان آوردند از سیری شدن تاکهن گشتن

نسبت تا هم خال عین الکمال حورزادان معنوی باشد و همه احلّه روانی غیبی پردگیان تقی اندیشه‌اند
بزم و رزم و مراتب حسب و نزل اقسام قهر و لطف انواع پیروبیها در شناخت آدمی و طرق محموی ملک
و رسمت بینهای نایان اغلوطهای مشوران نشیب و فراز گوناگون عالم و سلیم قلبهای بزرگان و زرنگا
و حلقه اقبال تا ممکن جنبانیدن هیچ خرسند بودن بسیاری از دودمان عقل و شهادت و سائر
طرفگیها جهان بو العجب فراوان آزمون بگذارشی روح افزا و روشنی دلنشین تا ریختها مهابا زگوید اگر
دیده وری بکار رود نگاهی سبز اگر ده آید عمر دوم که دانش شیر و هان کردار دوست آرزو دی آن فرخنده اند
بدست افتد و سطرۀ جاوید زندگانی فراهم آید و نیز شاهد عرفان اگرچه بفروغ خرد به منصه پیدائی نشیند
و پردگی شبستان معنی بی پرتو آن گوهر شب‌تاب رخ بر نگشاید لیکن نگارپرداز حقیقت پایه روشنی از
راه حواس برگیرد خاصه از دریچه چشم و روزن گوش پذیرائی فراوان نور گردد و از دید و شنود آثار
پیشینیان افروزش یابد و پیرایه حسن و زا افزون اندوزد و نیز در عطارخانه روایت گوناگون درمان ملال
و دارو غم بدست افتد و چنین معجون دلکشا ناگزیر نشار تعلق همانا سرتابی همت از آن بود که بو العجب خاطر
همواره جوش و آزادگی برزند و دست تهی و دل خالی پژوهش نماید و بدین هنگامه و داستان طرازی که بهین نسبت
آویز تعلقیان ست کجا فرود آید و چگونه حسن مطلق را در مظاهر علائق نظارگی شود امروز که از آویزش
دروغی باز رسته نیز هنگام صلح کل میپرند و از نشیب آلایش تعقید برفرازگاه اطلاق میخرامند اگر نوید شناسائی
بگوش سعادت در آید چه دور باشد و دل از آن میدگی باز ایستد چه گفت حقیقت نگار است که هرچه
دل نیز بان گزارد و کاغذ سنجامه سپید همه ادگان ابوالابای عقل اند و نیرنگی این بی رنگ بدایع نگار لیکن
آن گوهر نورانی تکوین اسیر نوشت آسمانی از هم نشینی خشم و آز و هم آغوشی غفلت که فرزند رشید این
دو غول راه سعادت ست نگهای ابدی منشور تو بر تو نشست می نشیند و ازین نکوهیده آمیزش
جانگزا گوناگون نامهای برآورده حیرت آمای آسوده لان گشت و میگردد آن تیرگی گاه از دید حق باز
دارد و گاه نیرو دریافت آن پرده باف نتواند شد لیکن کارگران کردار را از پا افگند و آنچه زاده عقل زدوده
رنگست و سترگی در آن پایه که پردگیان شبستان تقدس نباید و از صفای گوهر فروغ دیدگان
دل بینائی سرا آید آن نتائج عقل مکشوف شمرند و اگر زنگ و اقی بآن مشابه که نیرنگی آبای علوی
سفلی بگفتگوی لب پیه گزین مجملی سرخوانند و چون پیرا ادبیشگاه آن بشایستگی سرگزارد زبان روزگار آن

افینیست ۰ اگر من جان مجوهم تن افینیست ۰ ستایش و نکوهش را گنجینه ها آراسته شد آفرین و نفرین را
روزبازار دیگر پدید آمد آنانکه ره زده پندار و غارت کرده تقلید بودند چشم بینا گشوده در جستجوی
سخن دلپذیر خاک بیزی نمودندی و ارکشش روزگار و درازی زمانه در تکاپوی افسردگی راه ندادندی
دست مزد خود گرفته هنگامهای شادکامی برافروختند و آفرینها نموده غرفه خوبی شرمندگی گردانیدند
و درماندگان خمار زار طبیعت از نارسائی فطری و همنشینی گروهی که نقد خویش بکردکانی و کانچه مالوف
داده اند سر شورش برداشتند و کالاشناسان ناتوان بین شکنجه حسد در جانکاهی و دلگرانی گشتند
و زبان طنز گشوده غبار آمای ساده لوحان گشتند ۰ من خاکره گهرشناسان ۰ کام فرو بر عجم
تا سپاسان ۰ این گنج گهر برگشادند ۰ انصاف گزین نظر گشادند ۰ دیده وری را با من
نظر خیراندیشی بود و بچشم دوستی نگریستی به اندرزگوئی درآمد و از روی مهربانی برگفت چندین زحمت
چه میبری و سخن بدینگونه چرا می نگاری از هزاران یکی پدید آید که این شگرف نامه درست برخواند
و به نیرنگی تازه منطق آگهی پذیرد نیروی حقیقت شناسی از که امید داشته آید و کجا دانای بلندپایگی
پرده از روی بردارد همان بهتر که این نوائین بساط در نوردیده زبان روزگار سرآید و مانده افضال
برای عموم مردم سرانجام دهد ازین کارشناسی نفسی برآسود و ازان مهرگزینی جوشش نشاط برزده و
فرخی ذات او امر پاسخ آوردم و درج حقیقت برگشادم که راتبه خواران عوام را روزی فراوانست قدسی
نزول برای یگانه وقت آماده میگردد و مرا هنگامه چه کار کالای آسمانی ارمغانی یکتای ملک آگهی
آرایش بیابد با گروها گروه عامه چه پیوند ـ غلیواز را با کبوتر چه کار ۰ به بازملک درخورست این شکار
گذارده حکمت پژوهان دیده وری را یاور می افتد و غرمیت اسنگ تنومندی می بخشد مردم نژاد
از چهار گونه نگذرد نخست آن عنادگزین ظلمت آمود که چو اگونه آمیخته شنوای نگرداند و از دریچه گوش
بصفق تکده دل نبرد و اگر راه یابد پذیرای آن نگردد و اگر پذیرد بکار گرفتن نیامیزد دوم آن تیره سرشت
بدگوهر که بیدانشی خود را دانائی انگارد و در رسخوری دشوار دود اعشرت تندرستی نماید سوم آن رهروی
خوبی سعادت منش که از دیوبند ناتوان بینی و سیه خال نادانی وارسته بدر و جویای تنومندی
دارد لیکن از واژونی بخت و بیکاری اختر ادراک معانی بلند نتواند و پردگیان شبستان خرد بدگمتر
مینمایند چهارم فرخ مهینه مرد فرخنده طالع که با دریافت خیرشناسی فطرت بالادست همت عالی دارد

داوری اثرخائی دریافت پیشاپیش میرود و دانای روزگار بآن سه کس بجز خموشی نگزیند و درج گویائی جز
بدین جوهر حقیقت پژوه نگشاید تا چراغ دانش افروخته گردد و فروغ آگهی همگنان را در گیرد و بی‌خرد
چه ژاژ میخائی و هرزه چرامی درائی ازینکه سخن را بدست یابی تازه آوردی و نه بر غبار زبانیان سرمه
اینهمه زبان فروشی چیست و سر استکبار برافراشتن چرا هر چند راستی گذارش میاید و پیچ خود
ستائی نه همان بهتر که پیکر غرور سرا از صفحه هستی بزدوده آید و باطن صافی باین ناسزا الفت
دامن آلوده نگردد و دست مشو غرق آب هنرهای خویش + نگهدار بر جایگه پای خویش + و درین ورطه
کشتی فروشد هزار + که پیدا نشد تخته بر کنار + حقیقت سرایان گوهر سنج درست عیاری سخن والا
رتبگی او دو دانند که درین بارگاه شگرف هیچ چیز گران ارز فراهم آمد نخست فروغ معانی از آسمان
تقدس بر دل صافی پرتو انداخته نزول صعودی فرماید دوم گزیده پیوند آشتی و معانی و پردگیان صفوت
سرای ضمیر را بپنیان حروف در آورد و آن روحانی نژادان را باین عنصری پیکر طرازی برآمیزد که بسان
جان و تن بعجب مجوئی آغشته گردد سوم تازه خطی دلپذیر بخمزد آگوش جان افزود و جان ابا لاند
چهارم نخلبندی و مرتبه آرائی معنی را گزیده جای باز دارد و لفظ پهلوی جویا فرا گذارد و دبستان را
بنا آلیسگاه آورد و با آرایش صورت و معنی شاهد سخن را پیرایه بندد و پنجم لفظ پیرائی عبارت از دیده
و نکوهیده تکراری دور دارد و خشک و گران پیکر در انجمن راه نیابد چنانکه دست فرسوده روزگار
نباشد بگرم خوئی و آشناروئی گلگونه آراید و این هنگامه نکوئی زبانی انتظام گیرد و سخن را والا پایگی و
همت دهد که بعزم درست و یکتائی اندیشه و جستجوی سخت و یاوری تنومندی خرد یکجا فراهم آید و نیازمند
بر دوام و عنایت ادا بیهمال و شادوش باشد و هر کدام شرائط بسیار و لوازم فراوان با خود دارد
و شماره آن گرامی نامه بر نتابد و گذارش آن تنگنای فرصت نگنجد لیکن مسافر و بیتا با گریز و
که از فروغ آگهی بنظر دشمنی تیره‌وش عیب نماید و از راه دوستی بیچاره سگالی همت گمارد همانا صحبت
چنان فرو هیده مرد اکسیر دانائی و یکجا ساز آن شش گوهر گرانمایه تواند شد امروز که دل پیرا گسسته
و خاطر گره هزار جا و گذازنده بطرز فارسی کم آشنا و رهنمای حقیقت نایاب چگونه آرزوی آن بانجام
رسد و کجا امید شایستگی داشته آید خاصه درین هنگام معانی آفرین سخن طراز میزان دانش
قسطاس حقائق مهین برادر شیخ ابوالفیض فیضی که پایه پدری داشت ازین آشوبگاه عنصری

دران تیرگی کشاکش تیر اقبال پرتو انداخت و نیروی گرم روی کرامت فرمود بی اینکه مراست
بخاطر درون به نقد معانی ز نهایت برون + فی زخود این ملک بدیافتم + گر ز نظم منثور خود یافتم +
غرهٔ آذر ماه سال چهلم الهی که دو رنگ کده خویش را در فراز کرده بیرون سو دو نگاشتن گرامی نامه از غیر وا
پرداخته بود و درون سو به نیایش دادار بیهمال در ظلمت آمود راه چراغی در یوزه میکرد تا رگ نیاز بر عتبهٔ
کبریای الهی نهاده توفیق سرانجام خواهش مطلبید ناگاه صبح دولت چهره افروخت لمعهٔ نور دران کاخ
بی روزن روشنی افروز چون تامل بکار رفت حیرت رخت بر بست شگاف قلم مشرق ضیا و مطلع
نور یافت نشاطی سترگ در گرفت و عیشی شگرف روی آورد و گره در هم بسته گشایش پذیرفت
مهرگان سوخته قبای بهار در پوشید و قفل از مقصود پدید آمد دل ناهنگ کار فزائی برخاست و خامه
بیدست و پا سر تیز رنگی رود و سرود سرای بیان آگار پردازان عزت بدست افشانی سماع بر آمیختند
در کمتر فرصتی گنجور گنجینه سخن سرائی گردانیده منشور بلند نامی کرامت فرمودند و خطاب نادر الکلامی
بهمه پیش طاق گویائی گشت لختی سخنان از آمیزگاری دل نشین بیشی نگاشته شد و شکر نعمت پیرایه
پیرایه تحسین یافت از معانی سخن شناسان حق پژوه گوهرین دفتری انتظام پذیرفت و دولت سترگ
چهره افروز سعادت آمد مثنوی بخت دوید و در دولت گشاد + پیشتر از خواهش من بدید داد +
بلبل نطق از گل طبع برید + پرده غیب از سر کلکم درید + فوج بفوج زمعانی حشر + خوانده نا خوانده
در آمد در + پیش دوید از دبستان ضمیر + خامه درون خواند بلحن صریر + جای آنست که ترانه نشاط
برساز دو زمزمه شادمانی در گیر و لیکن آن را که همت در نگارش فراوان فزون آویخته باشد
به نگاشتن حال یکی چگونه نابارشکی تواند کرد و یکبارگی دستمایه دل بنجر سندی نهاده طرب پیرا
گردد خاصه امروز به نوشت آسمانی تازه شورشی در سر افتاده و خاطر سراسیمه را پیچ دیگر پدید آمده
تن بیدلی و جان صحرائی در اندیشه سفر و اپسین علاقه گسل نارسائی برادران روزگار و زبان بندی
و دل خموشی و شیفتگی باطن دگر گزارش اقبال نامه روز افزون است در دل که غم کوه بکاه افتاده
است + معشوق دل هور چه باده او فتاده است + و این واقعه طرفه بر راه افتاده است
درویش عشق بادشاه افتاده است + همگی تکاپوی اندیشه آنست که چون نیرنگی قرنی چند
نگاشته قلم سوانح نگار آید و حق گزاری بآئین خواهش سرور جاوید بخشد بدستیاری

سعادت پرتو چنان آز پرستان را دینی اقدام فراترک نهاده در پرستش ایزدی گرم دمی دارد اگرچه
اضافات در نسب بیرون شده بپایهٔ الاهی آگهی آرامش گزینند و از کشاکش این دیولاخ جان گزا
برآمده بجلوه‌گاه تقدیس جاودانی عشرت اندوزد و رخت بردار ازین سرای که هست و بام سوراخ
وابر طوفان بار و کلبهٔ کاندران نخواهی ماند و سال عمرت چند چه صد چه هزار و پرده هزار تا فرو افکند
هموج کبریا تصفیه بار و لیکن در هوای این بلند آشیان تیزپروازان عرصهٔ شناسائی را بال همت
فرساید تا بهوس گزینان خویشتن دوست چه رسد از خارستان راه خطرناک گوید یا از راهزنان
بادیهٔ پرآشوب اندوه نایافت نمایندگان مراحل مراد نگاررید یا درگذشته ولی همرهان خودبین نگارین
سرای اسباب خرد بکنج خمول و طبیعت بر فرازگاه رنگ آمیزی جهان صورت دل بستگی وا
نفسی بزرنگ پرده گزین و جان گزای بدگوهران فرومایه سر بابی تختی بیچرب زبانی و بیرخی
بخاموشی نکوهیدگی را به نیکوکاری فروخته در لباس رهنمونی رهزنی کنند و بیشتری از فریب خوردگی
ملک اندوزی رکار بگیرند و آزردن آدمیان تا بدیگر جانوران چه رسد سرمایهٔ افتخار دانند و دلدادهٔ
این عشوه جادوی جادوی انباز بانی تهمتن‌ها ل را کجا شمارهٔ شعبده تاکی و فسونسازی کار شناسان
زبان اندوز که اندازه تواند برگرفت همین ایشان پست فطرتی ست که بگردنگانی مهران دوست
کش دشمن نواز پای بند ست و در اقبال این مورچه سلیمانی سراب کامروائی خرسندی و غفلت آموده
شادمانی ست او بار این گندم نمای جوفروش پامال اندوه و دست فرسودهٔ غم نباشد از جهت
اوراف و هیدگان فرهنگ افزود درهنرستان شناسائی بدان لعبت بازند و در زوال عذا
دوم آن پیمانه دانشی که نبشد اند این فرتوت گسیخته رشتهٔ تمیز و انصاف حیرت زده شادی و اندوه
است نه از بسیاری لذت این مهوداری بود و حوصله نشاط او سیر و نقش آرزوی او در نشیمن آرام و بند
انگهی این هیئت هست نما معدوم باتم او بپای خواهش لنگ این او معمای حقیقت به بسپری آن
بوقلمون معبر بگذارد هند سوم آن کم بین فرومایه که با نیرنگهای پیشین درگرد آوری خواستهای
اسپهانی که در رهگذر تند باد فنا افتاده از شاهراه راستی بر کناره میشود و در چاره سگالی تا ملایم روزگار
تزویرآمیز و دست بدامان مکر و حیله میزند و بدستانسرای خود را بساحل رستگاری میرساند و از بزرگان
در اشارات خویش بندهٔ نیرنگساز هزار فتنه گویند چهارم آن عنوده بجنت شغ ریده ای که از انجم ورد

نشیب و فراز عالم صحبت این طائفه میخواهست آه نفرت می سپرند اکنون آن گروه غنوده خرد بدبجوئی چیران
آرمیده آرزوی خدمت سزا رندواودربارهٔ استکشاف این تیرگی وحشت سیر سعادت بدرخشیده ازدم
گیرای گیهان خدیو به بزمگاه صلح درآمد بنفس شوریده در صفوت جای آرامش نشیمن ساخت و برین
ترانهٔ حقیقت دامن نشاط برگرفت اگر جهانیان ترا نکوهیده میخوله دشمنی می گزینند باندازه دانش راه
عبادت می سپردند تو چرا فهمیده میخروشی و اگر نیک انگاشته آن هنجار پیش میگیرند همانا بیمار حسداند
از بهجور رکار تند رست چه میجوئی از نقصان بشری و کوتهی امکان از سراپای خاطر زمزمهٔ خواهش
سرائیدی و جوش این آرزو از درون سر برزدی چه بودی که دشمن نارسا دریافتی که چه پایه آسوده ام
و دل از یاد افراه چگونه واپرداخته تا تن چاپلوس زبان لابه گر بعذرخواهی نفرستادی برون همرنگ
درون ساخته از کشاکش دوروئی باز رستی کاش خیراندیشی که در حق بدخواه داری با هده پرستی همراه
که راه مداهنت نداند دوست طفل مشرب حقیقت ندان من باندی تا بنقد از دوستی رنج بنردی سرآتش
بدو دست خویش در خرمن خویش + چون خوردم چه نالم از دشمن خویش + کس دشمن من نیست
منم دشمن خویش + ای وای من و دست من و دامن خویش + دلم در شان ستایش کنندگان
و بدگویان خویش از دوم منزل گذشته بسوم گذاره میکند امید که دیگر باز نگردد و بقلاوزی بخت
بیدار بزمگاه چهارم شرف اختصاص یابد و دم آسایش برگیرد و از نابازگیری ایزد بهمال یکسو شود
بیشتری باستین گروه دوستی درزند و با پیشیان برخلاف آن گرایند طایفهٔ صفوت را در ظهور این
دو روش بشادی و اندوه نیالایند به شناگری درون انشاط آمود گردانند و به نکوهش آینه گی
پرورش دهند هرچه یابندگان سماوی را نیرنگی ابداع در نظر آید هردو را یکسان نگاشته پذیرا آیے
و گرگونگی نشنوند و نباباشد که نقش بوقلمون بشکلی درمیان آرد و چنان بنماید که ناسزاگوئی تو که راه
حق می سپری ناخشنودی ایزدی با خود دارد ناچار فریب خورده بکین تباه سرایان برخیزد و از شاهراه
سعادت برکناره افتد و چون ایاره نویسی روزگار خویش کند پدید آید که نسبا باطل اندوزان بدکار
آویزشی ندارد همانا لعبت آرای آن خودستائی خوشتین بین ست و رتبهٔ الا انست که محمدت گو
که سرمایهٔ رعونت انتظام میدهد با این دشمنان پیش آید و نکوهیده عیب نگاهی را بدرستی سپردارد
بو که بدین طرز آگهی بر فراز مقصود جای گیرد و از گزند دشمن و آنای خانگی رستگاری یابد

یابد به بستیاری فطرت و پای افشاری دل بکمتر زمانی از آن نفرت باز آمد با خود در آویخت و جنگ بی
آشتی در میان آورد و کار از سر گرفت مثنوی دست و گریبان بخودم چون کنم * سر ز گریبان که
بیرون کنم * چاک زدم پردهٔ سامان خویش * بو که زنم دست بدامان خویش * و همواره لطمهٔ
ملامت بر رخ خویشتن میزند و بشیبانی نفرین خود می سراید بهر گاه یکتائی شاهد وجود که پاستانیان
به نیروی شهودی دریافته اند ترا از سعادت منشی و بیدار بختی بچراغ دلیل روشن چگونه و چرا
تنگدلی از آنکه گر سخته گنج خمول می طلبی و کرانه گزیده کجا دست خواهش سکیتائی گرفتم از آن آگهی نصیبه
ندادی یا نیرو شناسائی فروغ کردار نمی بخشد از نیک اختری و تنومندی دل آن حق پژوهی و فراخ
حوصلگی کرامت فرموده اند که در بارگاه معامله آرائی و فصل خصومت دوست و دشمن آشنا و بیگانه
یکسان نسبتی دارند تا خشنودی عالمی و رضامندی جهانی در ان عزیمت غبار نتواند انگیخت
دوستان در بازار رزم جوئی کام بر نتواند گرفت تا بدیگران چه رسد بسلک تنهائی شتافتن
چیست و از ننگنامی چه می اندوزد لیکن چه گوید و چه نویسد * دلم دامن و آستین بلا * چو وامق
سر زلف عذرا گرفته * ز آمیزش عالم و اهل عالم * همان نفرت طبع عنقا گرفته * حقیقت کار آنست
که تکاپوی آدمی سودمند نیاید تا نگاشتهٔ پیشطاق سرنوشت چه بود و گردش انجم و افلاک بر چه رفته
باشد به نیرنگی آمیزهٔ اجرام علوی و اجسام سفلی علاجی توان اندیشید تیر اندازی آسمان را سپر نتوان
اندوخت * ز بازوی جوشن سست کشاد خدنگ چرخ * خود را بهرزه از چه بجوشن در آورم * اکنون
با نفس هزار فتنه معرکه مصارعت آراسته دارد و هواخواهان یکدیگر پای حمایت فشرده اند زمان
زمان شعبده بازی تازه بکار میرود و آفت خیز شگرف چهرهٔ عبرت می افروزد مبادا که انجام کار چه
خواهد بود و آسایش بکدام منزل روی نماید و ازین سه تن ایزد شناس ما که جاوید پیوندی دست بهم
شادند خواب پسین بکدام افسانه قرار گیرد خمی گره بر ابرو که تو تا گون سرور عالم در محنت کده او را تنها
رها کی کشاده پیشانی که بفراخی انبساط غمگساری جهانیان بر دوش همت بر گیرد آن تیز رو هشیار
خرام از گلخن بیم و بستانچهٔ امید و تا بنگاه بستگی و نزهت جای کشادگی فراتر شده پای بند شادی
و غم نبود و سر منزل شکوه اقامت منزلی میرسد و هنوز جای گرم نکرده از در دیگر میخواهند مصرعه من
بو قلمون روزگار خویشم * با چنین آویزش درونی بحکم ارادت ملتزم نگاشتن گرامی نامه است و

غرایم فطرت گرد آمود افسردگی گشته دل از من برگیرند آخر روز که از کساد بازاری دکانچه قدرشناسی آهنگ
تعلق از مکامن ضمیر مسیحا است نشیب آباد بیراهی فرونشد اکنون که از غوغای پایه دانی جوش تجرد
میزند چرا بپایه آوارگی خواهش شتافت خاصه درین هنگام که زمان زمان نقش مراتب اسپهانی
درسترده شدن و آهنگ سفر واپسین گلگشت سرابستان علوی و افزایش نفس عجز آرائی عربده
جوئی راکه ده خدائی این دیولاخ عنصری ست چه یارا و کدام نیرو که بدست برد و دشمنی برخیزد و تا
بنیه و زیش چه سد نقدیکه مراست قمیش هست بسی ٭ آنجا نرسد هیچ گدائی نفسی ٭ گر پیر و جوان
خصم من آینه تحکیم ٭ هرگز نرسد نقد من ست کسی ٭ پور مبارک ترا که از نجبت خداداد و سعادتخانه
حقیقت پژوهی و چمن زار معنی شناسی گزین منزلی مکرمت شده چرا بیهوده پیچ در پیچی دشتی و گرانی
سیرائی نه مردان زن آبستن کن مردان مرد که تبارک فطرت منازل خطرناک این دیو سار
شیری ربا آسمان شکوه را طی کرده اند با یاوری ره نوردان منزل شناس و همرهی بادیه
بادیه گردان این راه بیم افزا از فریب بوقلمون نیرنگ ساز خویشتن ستادم آسایش برنزده اند
چگونه بدین درشم روزگار و تهیدستی آرمیده خاطر گام فراخ میزنی پیش قدمان دریا دل و لب
ریزان پیمانه استعداد سترگ در اندرزنامهای خویش چنان وانموده اند که اگر آدمی زاد هزاران
سال با عزیمت افروزی و همت افزائی در مبارزت این دانا دشمن دوست نمای خانگی نشاط
فیروزی داشته باشد دیگر روز باید که از عربده ناکی و فتنه اندوزی حیله پرداز عقل سپاهی در اندیشه
درازبودن و آن گویای خموش نکوهش آید دارم نفسی که هر نفس بی گرود ٭ گفتم که ریاضت
دهمش به گرود ٭ هر چند بجهد لاغرش گردانم ٭ از یک سخن فضول فربه گردد ٭ و نیز در نصیحت های
باستانی طلسم ساز پیر مکر و فن استیابی سپوشناسانده اند توانند در هم شکست و بی پیوستن
بی نشان جدائی در پی گزند نمائی که در آتش سجانه شورش این بدی به نیکی فروش خوی بی نشستی گیرا
چه تفرقه اندازد و چه مایه آسیب ساند آتش حوادث بلند کاغذین جامه دل باد گیر کارگاه بنیاد را با
چهار موجه سنگ انداز عشوه مرغان سیه گلیم در کار عندلیب آینه حلبی برعکس نگیان در بر بیکسی
حکیم و چه پیش آرم که دل از گفتن و کاغذ سیاه کردن بس گرفته و از بازنامهای پیشین و حال
افسردگی روی داده از تار و پود لباس عنصری و از رگ و پی کاخ استخوانی خاطر جهان سوده حیران

بر سر کار خویشی ٭ هر چند که بیشتر همی آموزی ٭ این میکشدم که برقرار خویشی ٭ در بینش تنگ پیچیان
ظاهر نگاه خیره غالب طراز هستی گیر و بعلم راز حقیقت شناسان در بین شمر نخواهد به محال بیهوده لائی
دل کوران رسم و یافه گزاری چشم تنگان عادت شیفته مشو حوزه مگیر پذیرای راز آسمانی شاه از
غم و شادی روزگار کناره گزین زبان و دل خموشی در بسیار رموز ایزدی بر ملا انداختن بیخودی دیوانگی
حال همگنان باز نمودن غمازی و مشاطگی به یکبار بر خاستن سخت دلی و جلادی به نفرین گرائیدن
هرزه گوئی و یافه درائی خواستن از داد ار پیمال آموختن و پیاد دادن از غیر طلبیدن کار نشناختن و
آبرو ریختن راه صبر سپردن سلاح شوری و نبرد آرائی شکر پیشگی برابری و خود نمائی و خاموش بودن
جاسوسی و ناموس دوستی شاد زیستن سبک سیری و بدمستی اندوه خوردن گرانجانی و شکوه فروشی
پیش رفتن بیش طلبی باز پس شدن کم کردگی بر ابر شتافتن بی ادبی یکجائی بودن و اماندگی سرمایه
راه تهیدستی و آخرین منزل نابود شناسی ــ تا کی باشی بی سر و بن هیچ مباش ٭ خاموشی
جوی در سخن هیچ مباش ٭ تا کی گوئی که من چه خواهم کردن ٭ تو هیچ نه ای هیچ مکن هیچ مباش ٭
نوید آگهی از فراخنای سرگردانی بگوشه جمعیت آرامش بخشیده و از تباه اندیشی باز آمد بناگزیر وقت
و سزاوار حال خرسندی گرفت نه عامه وش از بیم آزار و ترس آسیب بل بطرز خاصان بزم تقدس
و پیش سواران میدان کار آگهی که از دید کبریای ایزد دست از ناباییست باز دارند امید که چون خاصان
خاص نقوش فهمی بزداید و نمودی بود بر خیزد چنانکه بدستگیری فطرت از ذوق خیالی و
علمی فرا ترک شده بذوق عقلی آرامش وارد و نقلا و فی سعادت در بهار بیخزان ذوق شهودی
و کشفی و وصولی نشاط جاوید اندازد و دانش کار آزما پیشکار و پیش پدید ار نجبت کنار ای پذیرای
آگهی بیشتر پراشادی و استاند و بذوق خیالی ست همگی سرور عالم در خورش و پوشش و روی
نیک و آواز مناسب پیوند زن و تسلط بر آن و فزونی فرزندان و فراخی منزل و رنگ آمیزی
فروش و پیراستن بنات و آراستن مراکب و عشرت نخچیر و فراوانی پرستار و کشایش ملک انگاشته
همگی از آن بیرون نیاید و الا آگهان هشیار خرام نیکو دانند که درمعنی رنج گزینی و جانکاهی ست
از خیالهای آشفته بد انچه بهائم خرسندی گزینند با وجود ضمیر فی حد ذاته ما اندوزند ــ اگر لذت
ترک لذت بدانی ٭ دگر شهوت نفس لذت نخوانی ٭ سفرهای علوی کند مرغ جانت ٭ گر از چنبر آز

بارش هافی * وطائفه ازین گروه خطرناک وحشت جای رستخیز که جز ضمیمهٔ آلائی و دل فرسودگی

بار بنیاد و قدم پیشتر نهاده اند و سجان گرامی این منزل شناسا شده در بیرون شدن تگاپو نموده اند

لیکن از خودکامی و خویشتن آرائی در سراب زار عالم رسمی و خوابستان مصطلحات عرفی فرو مانده و از

گنج گرامی علم که مقصد انگاشته جشن آرایند و چهرهٔ عشرت برافروزند و ناکسان تیره دل آن رب

منزل طلبان کمال را به تباه اندیشی راهزن گردانند سه علم که از وی دو جهان روشن است

طرفه که هم رهبر و هم رهزن است * شمع که شد شاهد مجلس فروز * میشود ارمی کنش خانه سوز * برخی

تا نیدیافتگان بادیه جویائی از پرستائی جوئی پذیرائی قرار داده مردم پیشتر منزل گزیده اند و بنور آفرینش

سر آیین عقلی و دریافت مجردات قدسی عشرت سترگ در برگرفته و این هنگامیست که در بینشگاه ا

نیز خرد فروغ بخشد و چراغ شناسائی از آن روشنائی یابد نگارند شگرف نامه موج خیز این ای

دریا شناوری دارد و به نیرنگی تلاطم چشم باز گشوده از نشان ساحل گسسته امید است ای هان نشنوی

ای دل سیدست و پای * غرقهٔ این قطرهٔ طوفان نمای * گروهی از تیزروان عرصهٔ تقدیس

و صحرای تجرد برآنند که هرگاه فروغ خاص ایزدی بر ساحت نیرانی عقل پرتو انداز ذلذت شهودی

بشگفت آورد و افزون از سرو پای پیشین و چون چندی درین نزهتگاه والا آرامش گزینند گزند

یافته رهزنان درونی و بیرونی نشوند دستگیری روشنان ابداع ذوق گشتی بزم سور آراید و پرتو خرد در

تابش نور الهی محو گردد و آن یقین در آن تجلی اندراج پذیرد و هرگاه درین دولت سرای فردوسی

نسیم سپاس فرزنگار گذاری آباد دارد و هر آینه بذوق وصول کامیاب جاوید گردد و آن در زمانی

است که چهار دیوار عنصری بویرانی گراید و پیوند مرکبات از هم در گسلد چهرهٔ لیبا تعالیه خانه نشین

خرسنیده شود و تیری زبانی از افق آگهی سر بر زند سه صاعقهٔ عشق چو پدید برق * شمعی مه

زنش محو برق * بارقهٔ عشق چو گردد بلند * کوه سراسیمه جهد چون سپند * زهی شگرف کاری

حال نیرنگ سازی قلم پای بند زندان کدهٔ بشریت پروانهٔ آسمان پی سوئی میکند و در مساحت

چهار سوی معاملهٔ هیچ نزهتگاه تقدس مینماید و در عیارگیری زمینیان ضمیر فی نقد آسمانیان میگردد

و در سپردن مراحل بندگی اسرار الوهیت میطرازد و در آفت خیز گلزار تعلق ترانهٔ آزادگی می سراید

رباعی دیدهٔ ما تماشای حقیقت بارست * عقل کل میر دار کوکبه حیرت ماه * سر فرو برده

فرو برده بجیب دو جهان می نگرم ÷ عشق از تار نظر یافت مگر کسوت ما ÷ دیگر آرائی نفس بر قانون چهار
گزیده روی دل امیدان کار آورد و از سر نو آمادگی این شغل سترگ نمود امید که رشتهٔ سوانح نگاری
گسیخته نگردد و زبان نهان هنگامهٔ سپاس گزاری را فروغ دیگر پدید آید و بسیاری گرامی احوال بنجایهٔ
حقیقت گزار آگاهی و آن مشرق دل ست در آید و گنجینه داران سعادت سرآموده از معانی
آسیندگان آگهی طلب آباده شود و شناسندگان گوهر خوبی را چهرهٔ نشاط افزود ابیات
الا تا درین سطح رنگین نظام ÷ سخن از معنی بلند ست نام ÷ نظام سخن از کلام تو باد ÷ طراز معانی
ز نام تو باد **درخاتمهٔ دفتر سوم اکبرنامه** لله الحمد سرانجام یافت گنجنامهٔ شاهنشاهی
کارنامهٔ آگاهی فهرست فردانائی مجمل ارقام جهان آرائی لوح تعلیم دبستان آداب نسخهٔ
دار و گیر ارباب الباب دستور العمل بارگاه خلافت منشور الادب دیوان عدل و رافت گوناگون
رنج برکشید و فراوان کوشش بکار رفت تا نوشداروی مزاج عالم تریاق مسمومان عسرت و غم
سرآغاز شد تیره شبها به بامداد آمد و دراز روزها بشام گرائید که این گران اکلیل سعادت ابدی
و دیباچهٔ اورنگ سلطنت سرمدی بر بالا افتاد و چندین آویزش گوهر فطرت با طبیعت خداداد و
آفت بلاخیز میان من و دل حیرت و رو نمود جستجوی سخن سرائی حاصل تکاپوی سراب دریا
نماهی شمرده آمد نیایشها بدرگاه ایزدی برده شد و دریوزه ها از پیشگاه حضرت بخیر شد تا این تعویذ بازوی
خردمندان افسون جادوی دانش پسندان بچون دل ساخته در پیکر حرفی جانی ریخته آمد
چه با پر رنج کشیدم ز عشق تا این کار ÷ بآب دیده و خون جگر گرفت قرار ÷ هیهات هیهات
خوان فیض ایزدی که با فروغ حقیقت کهن پیوند ست چرا از رنج کشی و محنت کشی زبان آلای گرود
و چگونه از جان کنی و جگر پالائی بر لوحهٔ بیان نگارد شگرفکاری اقبال شاهنشاهی و نیرنگ سازی
دولت جاوید طراز ست که چنین سخن بر زبان رفت و بدین نهج نامهٔ والا سرانجام یافت آن قبلهٔ
توجه یکتا اندیشان را شگرفکاری درست همتی و شایستگی راست کرداری گنجور گنجینهٔ دانش و
بینش گردانیدند و بحریم خلوت سرای قرب راه دادند آن گوهر یکتایی بینائی در نیایش فرا ابتهال
و سپاس گزاری نعمت روزافزون دانش نامه از پیر خرد بسوی آگهی طلبان و منشوری از صفوتگاه
تقدس پیرای سعادت پروران آورد نوازش والا گروه این سعادت گرامی عقیدت

پایه برتر نهند که ناسفته گوهر گران تر دهند خداونده را بازر پرستار چه نسبت و سپاس گزار ابا گله سرای چه مناسبت اما غرض پرده بر چشم ظاهربین فروهشت که دران کارستان هنرمندی توقع صله از بزرگان زبان گرو اگر دیده معامله بین رافت نرسیدی چنین پیرایه نرفتی و سخن بغرض نگرائیدی و گوهر والا فطرتی دستمایه گرفتی ع چون غرض آمد هنر پوشیده شد صد حجاب از دل بسوی دیده شد عیب خود یک ذره چشم کور او می نه بیند گرچه هست او عیب جو صد حکایت بشنود و هوش حرص در نیاید نکته در گوش حرص قطع نظر ازانکه در چارسوی شناسائی بزر و سیم روزگار سخن دلپذیر نتوان بدست آورد و جوهر گران بها با سنگ زر نتواند شد و دران سخن طرازی و نکته پیرائی دو خلوت نام کوشیده گرامی فرزند دیر بقای خوشخوی جوانمرد گذاشت تا دولتمندان بخت بیدار را فروغ خرد بخشند و دانش گزینان حقیقت منش را یاوری کرامت کنند و ساده لوحان سعادت پژوه را بسوی فرزانان روزگار آشنا سازد و گوناگون مردم غضبناک حسد رنج را اخلاص دارو چشانند و بیدلان را مردانگی ورزد و روبه منشان را گرده شیر و آغال نهنگ و هنگ سیداران کوچک دل را کشاده روی و بزرگ بنیچ گرداند و صاحبان همت را نیرو بالاید و بر قرار بالا پایکی سربلندی بخشد هرچند در ظاهر خدمتی برای بزرگان جهان بتقدیم رسانید و معنی شرح جواهر دانائی خود را بجهان شناسائی برد اگر زیبا راه بهوا و هوس نبودی و سخن و خرده دان را بتاراج خواهش بیجا ندادی او را از شکر این بزرگ عطای ایزدی کجا فرصت بودی تا از جهانیان چشم تحسین و جهان داشتی بل اگر رشحه انصاف در سر بودی و قدری کاردانی داشتی هرآئینه غیر این تحفه معنوی هدیه صوری ندوخته بدرگاه والا بردی و الا ذکر گرامی سرمایه ظهور پایه گوهر او شد و یادگاری برسم ارمغانی بایندگان آگهی جوی گذاشته شد امید که به نیروی توفیق ایزدی یاوری بخت خداداد گوهر آمای این نگارین نامه در محبت پذیری ستائش شنوی که بسیاری مردم از زبان تخیل فروشند دل را گیرد کافی نزاده است و فطرت را پامال خواهش نکرده و در خیال وسعت آباد طبیعت او چه جای جهان جهان فطرت در متاع دنیوی ارزوی کرده شد که فطرت عالی ندارد و همت بزرگ در سرشت یگانه واند که اوج خرافت بمشام او نرسیده و دانشی شناسد که صیرفی کاردان ست پرند چینی را با موی تاب چه پیوند و ابدار مصری را با این پاره چوب چه نسبت گوهری بمتاع حقیقت را بخزف ریزه

[illegible]

ایزد رسته از نکوهش خلق و آفرین مردم یکسو زیند و بازرگانان بباده گوی سودیکه از عمر گرانمایه بردارند
و فائده که از داد و دهش بیلفنجند ذکر پایدار و اسم جمیل باشد فرمانروایان چهارچمن صورت و معنی
و دریادلان انجمن تجرد و تعلق که از حوصله و کشاکش عرصهٔ آگهی عمر نغز این آتشیج بوالعجب فراسند
و به نیروی ایزدی تائید یار و بعالم بر دوش فطرت بر نهند و بتوانائی و آگهی سبکبار بوده چاشنی
نمایند کار و بار این چه صندرا که او چه مردمان والاهمت یکی را سرانجام بیشتر اکثر توانند کرد و بهیمونی
بخت خداداد چنین گزیده سامان انتظام یابد که عقل اول در شگفت ماند و آسمان نیرنگ کار
بحیرت او فتد و سرمایهٔ سود زیان صوری و معنوی بدست آید در یکزمان بیچ و آئین مختلف
بزم شور آراسته چنانچه از ناصیهٔ گرامی احوال برافروزندهٔ چهرهٔ دولت برافرازندهٔ رایت اقبال
زمان مسعود ما کام فر آسمان را بکام او میگردانند و ستاره را به بلندی او سیر می فرمایند
فروغ بخش شبستان هند اکبر شاه * چراغ بارگه دولت تمرخانی * دل از خیال او بالد و زبان بذکر نازد
تابش ظهور دارد و پرتو پیدائی میدهد ایزد تعالی آن یکتای ملک را بقائی بخشد و بر جهانیان
سعادت جاوید فرستد آن فرمانروای صورت و معنی بفروغ عقل خداداد و شبچراغ همت
گران سنگ چنین چمن و ملک بیکران آباد دارد و چنان بارگاه دلی و هشیاری خرامش فرماید که
دیده وران والانگاه بر شمار یدیگری پی توانند برد و هر کدام آن گوهر جهان افروز شناسائی
خاص خود انگارد و از آن بارگه سررشتهٔ سخن سرائی و دست آویز کارپردازی درمیان ست
و شاهراه نامه نویسی روانی دارد و بدین شایستگی و پایه جای این دو انباز فراوان جنگ که در
یک ذات قدسی فراهم آمده نشان ندهند مجمع بحرین و دین و دنیا منبع چشمه سار صورت و معنی
محمل آرای سفر در وطن شمع خلوت در انجمن گره گشای کار فروبستگان مرهم بند ناسور خستگان
که کثرت تعلقات صوری گرد فتوری در تابخانه دل آن وحدت گزین نتواند انگیخت و فرط ایزد دیدی
و یکتادلی با و تفرقه در هنگامهٔ ظاهر نه ورزاند هم قید ظاهر دارد و هم اطلاق باطن از آنجهه حسنش بینند
پاک بینان * نور خدای بینی فر خدای دانی * هم تخت رست وارث هم تاج رست والی * هم
دهر رست مالک هم ملک ست بانی * ناگزیر همت است که سخن سنجان گوهر آمائی سکالش منتها
والای چنین یگانه بارگاه هستی گوش و گردن ایام را بیارایند و کناره دامن روزگار را زیب و زینت

قوله تمرخانی ای تیمورخانی که
بادشاهیست مشهور از اجداد اکبر شاه ۱۲
قوله تابش ظهور دارد [illegible] این جمله معطوف [illegible]
[illegible]

[illegible]

سخن‌سنجان تا به آیندگان فرا فرستند و جود دارد معانی سرانجام یابد و جویندگان دور دست را شناسائی
به دست افتد اگرچه آسمان به تکاپوی خویش بعشوه دست و زبان ازان باز گوید و دست بدست
گرداند لیکن از نیرنگی زمانه حوادث بدان راه یابد و بسا باشد که سررشته‌ها گسیخته گردد لیکن چون کارنامها
حیرت افزا دفترها بر سازند و بر صفایح روزگار بنویسند هر آینه دست انقلاب کمتر بدان رسد و سالها
و رازشانها پایداری گیرد و بنائی که بر پایه نیکوکاری نهاده آید فراز ایوانش کنگره هفتم بام پیوندد و
بنیادی که بر قاعده سعادت اتفاق افتد بگردش دورها ویرانی بدان راه نیابد و جزای حسن
عمل بین که روزگار هنوز خراب می‌کند بارگاه کسری را و پیداست که اورنگ‌نشینان والا شکوه
باستانی جز نامهای کارآگاهان آن و یادگاری نمانده و بجز داستانها گوهرین سخن سرایان نیک
سگال نشانی نیست و از ساختوزدگی گزندیتی نیابد و از بلندپایگی آل بویه جز نتایج خامه صابی و مهلبی
جهری نمیدهد و از مکارم ملوک غزنه بغیر از نوادر زندگی و عنصری و عیشی نخواندیم بسا کاخا که محمود
بنا کرد که از رفعت سر کشش آسمان اکرد نه بینی زان همه یک خشت بر جای بنای عنصری ماند
بر پای و هرگاه این طلسم هوشمندی و افسون خردپژوهی دریابد و این فهم خیال و جادوی حلال
برشناسد اینقدر داند که مرا اندیشه آنست که ازین دو پایه والای آگهی شاهنشاهی و روزدیگ را
آگاه گرداند و اساس دولت جاوید را گزین بنیادی نهد بطفیل آن نگارنده را ازین خزاین ایزدی
راتبه مقرر گردد و بهره فراوان از خوان افضال بردارد و باین نامور نامه دیرباز تمابدم با آن نام او را
دراز بنا شد ازان کردم این نامه‌ها که زرین کند نقشها و خامه‌ها و اگر از نیرنگی خودبینی بدین سیر
نگاه نیفکند و این سیج قدسی بر و پوشیده ماند این پایه شناسائی خود بدست افتد و اینقدر سرمایه بینائی
سرانجام یابد که دست آویز خاطر نامه پرداز و جهت خیرسگال سعادت پژوهی عموم مردم و دولت
افزائی جمهور عالم است نخستین از ین کارنامه آگاهی شناسایی نیک و بد گردند که بسیاری را قدم جستجو در
شناختن آن فرسوده شده کاری برنساختند و پس آن نتایج نیکوکرداری و بدکرداری که این
اقبال نامه مالامال از دست یابد از یکی آئین سپاس و روش نیایش شناسد و از دیگری چهار طاق
زندگی بسازد و از بهروزی و شادی که پیش آید چون از گذشتگان نشانی نه بیند بخود رعنائی
راه ندهد و اگر غمی گرد خاطر آید چون از نظایر آن در اسلاف اثری پدید باشد خود را

دست فرسودهٔ آن نگردانده و پیوسته در نیرنگسازی های روزگار بر نطع آگهی نشسته ستایش و
نیازمندی وا دار بسگال گراید و از عاجزی و درماندگی توخندان گذشته شناسایی نیروی و
قدرت به کمال شود من گنگ زبان شوریده دل سودای خاطر کجا و سامان سخن گذاری نکته پیرا
هستی دشمنان چول گزین ابا حرف گذاران پادشاهان کثرت آرای یکتایی شکنندگان
نرخ کالای خویش را آبرایندگان کاسد متاع چه مناسبت منم که روی قلم در شکست کار خود
+ و گرنه گبر و مسلمان رواج می طلبند شگرفکاری روزگار را چه نویسید و نیرنگسازی سپهر را چگونه پیرا
در عنفوان آگهی از بادهٔ هستی در تنگنای غم بسر بردی و جاهای شریف نامهای خجسته گسیختن پیوند عنصری
دریوزه کردی ناگاه علاقهٔ خاطرم را کشان کشان بدبستان دانش پژوهی برد و دران شورش دل
که مردم را آوارگی بر دماروی در جمعیت آمد راه دانش رسمی کشوده و بسیاری مراتب شناسایی
در پیشگاه دل پیدائی گرفت و در عهدتی شگرف چهرهٔ پندار افروخت نقلاوری سعادت از نگاههای
پیشینیان دلنشین آمد که آدمی از سه حال بیرون نباشد نخستین بدگوهری و هجا تعبیر نماید وان در
پوستین مردم افتادن و آهوی اینان بر ملا انداختن ست دوم سعادت پیچی و نیک اندیشی
که خداوندان را نیم مرد خوانند از گشاده رویی آگهی و فراخ دامنی دریافت عالمیان را به نیکویی یاد
کنند سوم والاهمتی و بلندپایگی که ازان مروجی تمام اشارت و دهات آن از سترگ آهنگی مردم را یاد
نکنند تا به نیکی و بدی چه رسد عیبی بشهرستان خاطر او راه نیابد و همواره در میدان نگاه ضمیر خویش
نفس سواری کند و عیبهای خود رسیده بچاره گزینی نشیند پس ازان نکویهای حقیقی صفوت کده
باطن را بیاراید شاید که بدست آویزان بر فراز اطلاق منزل گیرد و کامیاب دولت جاوید گردد
چون از نزد آگهی این جش بیف ربایی دلفریب برخواند قدری ازان غنودن برخاست و می در
پژوهش آورد و دست از همه باز داشته بکمین خویش دشمنانه نشست در نگاشتن نامهٔ از عیوب
خویش آماده گشت چون قدری این راه هولناک سپرده آمد پردهای تو بر تو پیشگاه بینش آویختند
و چنان شد که یک گام بر داشتن نمی یارست و بجز از ناخوشی چندکه در عنفوان حال بشمرده خویشتن
را ناگیدامن می اندیشید انجا که بر نیرنگی این بوقلمون قدری آگهی بود ره زده دیو نفس
نیامد ناگزیر واپس رفت و دران نخستین منزل نابود فرود آمد و عیب نویسی بنی نوع

خویش را آیینهٔ رونمای آهوهای خود گردانید و بسیاری خوبهای نکوهیده را آگاه شده دران گشایش
روحانی و نفسانی و آشوب درونی و برونی از گوشهٔ انزوا بر آمده و بدرگاه همایون رسیده و ستارهٔ
بختمندی برافق مراد تابش داد و از پرتو توجه کیهان خدیو کشایشهای وی آورد بمدارج صورت
معنی چهره دستی یافت گنجوری گنجینهٔ حقیقت کرامت شد این مقالید مقال گردانید چنانچه در خاتمهٔ
دفتر اول و دوم مجملی نگاشته شد و دلی خالی کرده آمد و پندنامه بتحریر رفت و کالبد گفت جانی بر دمید
و بسیاری نان در سامان غذا که روی آن در نظر حقیقت تیره سلطان خرد پسندیده باشد
دل سرگردانی و دهشت انچه در کهن نامها بنظر درآمده بود پیرایهٔ افزونی پریشانی شد صبحگاهی به
درگاه حضرت نور دریوزه ضیا میکرد و پیدای این طلسم دشوارکشا میطلبید از انجا که بخت یاور
و دل بیدار بود فروغ نیر اقبال پرتو انداخت و آن معمای بدیع کشاده گشت و پیدا آمد که روزی
درگه معدلت سلطانی و خدمت گزینی بندگان سپاس گزارست چنانچه بندهای زین بیاد
آخرین دفتر گذارش یافت و شگفت تر آنکه هر چند آهنگ تجرد که با گوهرم سرشته اند زمان زمان
جوشش دیگر میزد و اندیشهٔ افزایش بزرگی صورت نیز در پاشش بود و در سرانجام شایستگی غذا و پیا
تنومندی که سعادت هرکار بد و باز گردد از گوناگون اسباب دست باز کشیده در کار سپاهگری
جدا افزود چون تعلقیان دامن آلوده بسیج تقدس پیرامون خاطرشان نگردد شب از
روز جدا ناساخته بروز انتظار نشست از انجا که این پیشه سرمایهٔ زندگی و پیرایهٔ تحصیل کمال
حقیقی دریافت همگی آهنگ آن داشت که فروغ تدبیر را با لمعان شمشیر پیوند داده کاری چند
پرداز و روشنی تازه بظهور آورد که کارشناسان آزموده بشگفت مانند و خوانندگان باستانی
نامه بحیرت در شوند تا سپاس گزاری آنچه فرصت جزو گزین نموده باشد و لوازم پیش گرفته بجا می آمد
نفس نفس این آرزو افزایش می یافت و از نارسائی وقت بر زبان نمی آورد از خانگاه و
مدرسه بارگاه سلطنت آمده بود و ظاهر پرستان از اینکه بخاطر نرسید اندیشهٔ ضمیر بود و چنان از
ناصیهٔ احوال برمیخواندند که اگر این در گشوده را از دل بیرون فرستد فسوس گیر و زبان برگشایند
و از انجا که باطن نورآگین کشور خدای مرآت حقایق و جام جهان نماست بی عرض حال و گفتگوی سفارش
من گنج گزینی باور را در برکشیدن و بزرگ ساختن توجه فرمود و بلند پایگی اعتبار خصا

اختصاص بخشید و مرتبهٔ والای سپاهگری کرامت فرمود روزی چند در هنگامهٔ دانشوران شمارهٔ
همکنان آمده و از دیرباز در امر از من جمهای جسد آرا شید از بدائع آنکه من گرد آهنگ خانه در جست وجوی
شمشیر و روزگار بدست پرواز قلم سپید و پیچ دهنده در صیقلگری سنان و زبانه در تیزی نوک خامه
تا آنکه فرمان مقدس بنگاشتن گرامی احوال شرف نفاذ یافت بحیرانی گوناگون فرو شد تا جایی که
دست مایهٔ اینکار نداشت و دل آن ابدینگونه سخن سرائی میل نمود نزدیک شد که عجز خود را وانموده پا
ایستد و خویشتن را ازین کار سترگ بر کناره گیرد و ازین رو که عنیدانی گیتی خداوند دلنشین بود
و در برابر نوازش خدمتی گزیده بایست کرد یارای آن نشد که ازان فرموده سر تابد لختی برین اندیشه
افتاد که شهریار دیده و رجدکاری و فراوان کوشش من و سخنوری اشرف برادران نظر دارد تا
آنچه بتکاپوی شگرف فراهم آوردن سخن سنج گوهر آمای انتظام شایسته بخشد و ازین شغل سترگ و
در انجام آورده و زمانی به پشت گرمی دل فرا گیر اکشایش معنوی چشم کشادی و باخود سرا میدی
که فرمایش شاهنشاهی افسون سخن سرائی او طلسم دانش افروز بست انبیت درست و همت عالی
این اکدش آندوه و شادی بدین خدمت روی آورده و بیشتری اعتماد بران بود که توفیق بخشی
ایزد در جمیع احوال همت کمارده هیولای بران پیکر قدسی سرانجام بخشد و رخت سرای بارگاه
خلافت دانش آرای دولت همایون سردفتر سخن گزاران و نگارپیرای نظم گستران شهریدار
شیخ ابوالفیض فیضی که برادر مهین است و پایه برتری دارد نظر عاطفت خواهد فرمود و به پیرایهٔ آن
سخن پناه دست یابی تازه حسن صورت خواهد گرفت هنوز از دفتر نخستین همه بروی کار نیامده که
کارخانه چنان نیرنگی نمود که آن آزاد خاطر دانش آموده سفر واپسین پیش گرفت و سراپای دل را
شگرف اندوهی روی آورد و چون طلسم الطاف شاهنشاهی از آهنگ آوارگی بشهر خدمت
رسید نوازشهای گوناگون مرهم بند ناسور درونی فرمودند و بهمان شغل بزرگ اهتمام بلیغ رفت
روشنی پذیرفت که کشور خدای را درین فرمایش خیال چیست نظر والای و کجا افتاده و بهمان
تخیل وی دل آورده و به نیایش ایزدی رهگرای شد و روتهیدستی و جان عجز آموده افزونی
تعلق یک طرف که جهان جهان کامروای صورت بیچاره گری نتواند درآمد و عالم عالم را
یا پی ملک ظاهر روای آن ناسور نتواند کرد و تندخرد دریای دل که دران هیچ آدمی زاده کار

نتواند کرد و در خلوتکدهٔ تجرد و هنگامهٔ تعلق بهیچ طور نتوان باز داشت تقا و تنهای سترگ آیین و حال
شگرف چگونه نویسد و انبازی این صنع بدیع بکدام ایزد برگوید نخستین بار یاری و فواره جوشی و
تراوش بارانی و ریزش شبنمی از صفوتکدهٔ ضمیر پدید آرد و هزار دبستان نو طراز و چندین آسمان
بدایع برفرازد و همنشین خود ابر فراز حقیقت جای دهد و بصد نشیبی محفل همایون دانش خصایص
بخشد و انبوه نشیبان سنگ خارا روند آثار خستی و آیین کلوخی و ریزش خاک تیره از آسمان سرچشمه
آگهی آشکار شده چهرهٔ غیرت برافروزد لکنتی و ناسزاگوئی و لاف سرائی و هرزه درائی زبان مان با آیین نو
بر پیشگاه ظهور خرامد و حضیض گرانی و آرزوی صف نشینی سفلگان از خصایص آن و با این
تباه حالی و سرگردانی زحیر بی باوری و تنهائی زبان مان جوش نگیرد بیغیرند یا آنکه بسر نوشت نا
بهنجست که پیوند بچهتی کستر انجام دهد و همواره سلسلهٔ دوستی از هم بگسلاند سرست گوئی همه آشنا
نشناسی من یاور روزگار آمد و دوستان با بری و آشنایان قدیمی و دشمن آشنا احتیاج پیدا بند بار تعلق
بر دوش کشیدن و راه گریوه شتافتن و طریق خطرناک سپردن تن تنهائی کجا به نیمه راه رسد
و کی بمنزلگاه شتابد و بپایهٔ قدس خرامیدن نکید و دوستی خدای که درین بحط سال هر دو
بدست آمده بود و بر همه مصیبتها چیره دستی نمود شگفت تر آنکه با چندین دست افزار وحشت
زدگی و آویزش درونی دست ازان نگاشتن باز نمی داشت و فتوری و عزیمت ادمی یافت
و نفس همت را نیروی دیگر پدید می آمد و این جنگ شگرف افزایش میزد و کشاکش
ظاهر و باطن می افزود تا آنکه نور حقیقت تابش فرمود و گره بسته گشایش یافت و غرایب آثار
نفس قدسی گیهان خدیو تبازگی خاطر نشین آمد و دل و دیدهٔ انوری بدیع فرو گرفت نگا
خرده پژوهان باستانی لختی حقیقت خویش را آشکار گرداند درین خراب دل هیچ گرای نشنود گذارد
والش پژوهان چنین است که قافله سالار ملک تقدس اجیره دستی بر خواص و عوام باشد
و نزهتگاه باطن و ظاهر از پرتو عاطفت آن یکتای جهان آگهی آبادی پذیرد و بکارکیای صورت را
کدای نظم بر انگیزد بهای جهان از هزاران خلایق برگزیند اگرچه همگی آدمیان بسطوت فرمان او
باشند لیکن بر ظاهر ایشان حکم آورد و درون لها راه نیابد و دیگر یکتایان ملک آگهی جز بر بواطن
صافی دست تسلط برگشایند چنانچه ظهور عموم اولیا و سایر صفیا ازان آگهی بخشد

دانش پژوهان رسمی و دکان آرایان روزگار جز در دل عامه کاری نتوانند ساخت و تاثیر
انفاس شان جز بر آن خرابه پدید نیاید از انجا که اورنگ نشینان زبان ما را فرمانروایی
ملک معنی نیز گردانیده اند نفس قدسی در من کج مج زبان بی پا و سر هیچمدان چنین نیرنگ
سازی بظهور آورد و از حضیضگاه بیدانشی بر فراز جای حقیقت ساند بفرخ فالی و فیروز
مندی سخن را داد م از دولت بلندی طراز آفرین بستم قلم را زدم بر نام شاهنشه درم را
نخستین پاوری تائید آسمانی در فراهم آوردن احوال این دولت جاوید طراز اهتمام رفت
و کوششی برون از رسم و عادت بکار برد با آنکه بیشتر احوال زمان خویش نگارش یافت و در
بسیاری سوانح خود در میان معامله بود و از خواص خفایای سلطنت تا اسباب امور چه سد آگهی
بر کمال داشت از انجا که وسواس سخن گزینان خاطر گرفته بود و بر حافظه خود اعتماد نکرد از بزرگان
دولت و نویسندگان والا شکوه و دیگر قدیمیان هوشمند پرسشهای مختلف نمود و بر تقریرهای تکلف آمیز
التفات نکرده بنگاشتن آن اسند نمود در هر سانحه زیاده از بست هر دو فرد و نه بر صحت آن
نوشته ها بر گرفت از اختلافهای سترگ که از بینندگان سوانح بگوش رسیده شگفت زار
افتاد و دشواریهای سخت روی آورد و روزگار کهنگی نپذیرفته کارپردازان قالع و سوانح حاضر
و صاحب معامله بر مسند آموزگاری و در چشم بینش گشاده نظارگی چندین اختلاف بدی آورد میان
اقبال روزافزون بچاره گری آن پای همت افشرده در سرانجام آن بر بوزه دل گشت و کار
گشایش یافت و سرگردانی روی در آرامش آورد با معان نظر و تامل گزین انچه بیشتری بیک
طرز اتفاق داشتند برگرفته نشاط افزود جاییکه گذارندگان سخن اختلاف داشتند کار را به
پایه هوشمندی و راست گوئی و خرم اندیشی گذاشت و لب آئین بخشی بر آسود و سانحه که از هر دو
طرف گزیده مردم بودند با مخالف آگهی خویش بگوش رسید آن امر توقف نموده بعد از نوین سانحه
خاطر را فارغ گردانیده از برکات دولت روزافزون و همت افزای شاهنشاه دانش اندوز
و بلند پایگی اخلاص پژوهنده و یاوری بخت بیدار کامیاب خواهش آمد و بر فراز مقصود
برشد و چون ازین گریوه دشوار عبور بعافیت گذشت کتابی سترگ انتظام یافت لیکن چون
درین منزل هولناک در ترتیب سوانح چندین بار بیک جهت نرفته بود دو سال و مه را سر انجام

اندوخت ــ گوهر ازین بیش زرکان که داد + نادره چندین ز زبان که داد + در ته هر حرف

جهانی نهان + عرصهٔ هر نقطه جهان در جهان + هر در زین نور هر دو سرست + گر شناسی تو بحرا

گرست + امید که بمیامن درستی نیت و شایستگی آن کاریکه پیش نهاد ضمیر سپاس گذار ابوالفضل نیز بد

آیینی سرانجام یابد و خاطر وسوسه آمود نجتی ازان شورش باز ماند یا همتی درست و همتی شگرف

در عرض هفت سال از آدم تا گوهر مقدس شاهنشاهی بجلی رقم زدهٔ کلک تحقیق شد و از آغاز

پدیدار شدن حضرت شاهنشاهی بر فراز هستی تا امروز که سال الهی چهل و دو رسید و قمری بهزار

و شش احوال پنجاه و پنج سالهٔ آن نونهال اقبال حسن انجام گرفت و نجتی ازان بار سترگ

سبکدوش گشت ــ چو نیت نیک باشد پادشا را + گهر خیزد بجای گل گیا را + فراخیهای

تنگیهای اطراف + ز رای پادشاه خود زند لاف + امید که نگارش احوال صد و بیست ساله

کشورخدائی که چهار قرن باشد چهار دفتر انجام یابد و یادگاری برای طلبان انصاف گزین

گوهر انتظام گیرد آئینهای مقدس شاهنشاهی را آخرین دفتر اندیشید و بدین پنج دفتر انجام

اکبرنامه خیال آورد بیاوری کارساز تحقیق سه دفتر بانجام رسید بسیار رازهای آگهی گفته شد و

گنجهای حقیقت سفته آمد ــ سخنم ز درون حکمت آگاه + از بهر خزانه خانهٔ شاه + تا بو که مرا بدانش

داد + گه گه بضمیر شه دهد یاد + امید که این متاع اخلاص گرد قبول بندگی خاص ایزد بدیر تو

عبادتهاش مقبولی خود عطا دهادش + بادش مقام ارجمندی + از سکه نام تو بلندی + از نام تو او

رو باد + وین بندهٔ خجسته نام او باد + اگر زمانهٔ تیزنگسار مهلتی بخشد و روزگار بوقلمون فرصتی دهد

آن دو دفتر را نیز بدلکش روشنی بپایان برد و نامهٔ اعمال را سعادت آمود گرداند و اگر نه دیگرانرا

توفیق همراه گردد و سعادت یاور آید که سال بسال احوال این دولت ابدقرین بهمتی عالی و کوشش

فراوان و فهمی درست و نیتی والا و خاطری آزاد نگاشته خانهٔ دین و دنیا آباد گردانند

و سرابستان صورت و معنی را شاداب سازند و این ذرهٔ بادیه حیرانی را بیاد آورند و در

سعادت نامهٔ خود منت بر من نهند که سررشتهٔ این سلسلهٔ جاوید طراز را بروی کار آورده ام

سخن سرائی بدست داده و اگر پسند خاطر نیاید و خواهند که بنوآئینی بازبان روزگار از سر

آغاز ند سرمایهٔ سوانح دولت ابدی را مهیا ساخته باشند ــ آسایش کائنات باد ایزد

در سایهٔ چتر دولت اکبر شاه + راقم شگرفنامه را چنان در سر افتاده که اموزچی از حال آبای بعد
و لختی از نیرنگی اطوار خود نوشته رساله جداگانه سرانجام دهد و پایهٔ محبت ندیده در آن در باب گرد آید
شغل گوناگون خاصه نوشتن این کتاب آگهی مرا از همه باز داشت و درین اثنا پیام آرای عنایت گزار
نمود که یکجا روزگار تاب این ندارد که فهرست جرائد شگرف اطوار برفراز تحریر نشستا بدست او
وقت است که لختی ازان درین اقبال نامه برگوید و هر چند جانبداری گذارده گزیده نیدی نگار
بدین نوید قدسی برخی ازان سرنوشت دلی خالی کرد از آنجا که نسب را شدن از تهیدستی ناتحوان
نیاکان باز رگانی نمودن کالای نادانی ببازار آوردن است و از شوریده مغزی هنر دیگران نازش
کردن و جاه هوی خویش نادیدن منخوهست که ازان شطری برطراز د و افسانه گزاری کند درین بادیه
دیولاخ پابند سلسله بجائی نرسد و آبیاری انتساب صوری در نزهتگاه معنوی بکار آید + چه
ناوان نه در بند پدر باش + پدر بگذار فرزند هنر باش + چه دود از روشنی نبود نشان مند + چه
حاصل زانکه آتش هست فرزند + در محاورات روزگار نسب را به تخمه و نژاد و ذات و امثال آن
تعبیر نمایند و آنرا اعالی و سافل پابند گردانند هشیار آگاه دل داند که این بدان باز گردد که از
آبای میانی او یکی بفزونی ثروت ظاهر یا بشناسائی حقیقت چیره دستی یافته و بنام یا لقب یا حرفه
یا مسکن شهره گرفته و گرنه عامهٔ مردم نژاد را از فرزندان آدم صفی الله شمرند بگفت و گوی داستان
گزاران دل نهاده احتمال دیگر را راه ندهند بر ظاهر که در همیاملهٔ از دوری راه از پا اندازند و بران گوهر
گرامی اعتبار برنگیرند پس چرا سعادت گزین بیدار دل بدین افسانه بخواب رود و بران تکیه
زده از حقیقت پژوهی دست بازگیرد و پسر نوح را از ایزدشناسی پدر چه سود و ابراهیم خلیل را
از بت پرستی اصل بکدام زیان + بندهٔ عشق شدی ترک نسب کن جامی + که درین راه
فلان ابن فلان چیزی نیست + لیکن بسر نوشت آسمانی در رسمیان صورت پرست افتاده
با طایفه برآمیخته که نسب را بجست گفت ناگزیر لختی ازان گوید و مانده برای آن گروه گستره و شما
آبای کرام داستان از است چگونه گرامی انفاس ابنا بابیت وقت بفروشند برخی در لباس
ولایت و گروهی در علوم رسمی و طائفه در زی امارت و جمعی در معامله گزاری طبقه در تجرد و تنهائی
بسر برده اند از دیرگاه زمین یمن وطن گاه آن والا نژادان بیدار دل بود شیخ موسی پنجمین جد اوست

در مبادی حال همیدگی از خلق روداده و ترک خانمان نموده غربت گزید و بهمری علم و عمل معموره
جهان را بپای عبرت در نوشت مائه تاسعه قصبهٔ ریل که زهنگاه ست از سیوستان بسر نوشت آسمانی
عزلت گزید و از پیوند دوستی خداکیشان حقیقت پژوه که خدا شد اگرچه از صحرا بمدینه آمد لیکن از تجرد و تعلق
نشناخت سرجهان قطع آگهی بوده انفاس گرامی را در آرایش خویش بکار بردی و زندگی بی بدل را
پیراستن نفس بوقلمون مصروف گردانیدی فرزندان نباسعادت آمود پیرو آیین او بوده خرسندی
داشتند و دانش عیانی و بیانی می اندوختند در عنفوان مایه عانه شیخ خضر را آرزوی دیدن
برخی اولیای هند و رفتن بدیار حجاز و دیدن اویس خود بسفر آورد و با چندی از خویشان و دوستان
بصوب هند آمد بشهر ناگور میر سید یحیی بخاری آچی که جانشین مخدوم جهانیان بودند و از ولایت
معنوی بهره وافر داشتند و شیخ عبدالرزاق قادری بغدادی از اولاد گرامی اولیای بزرگ
عبدالقادر جیلی و شیخ یوسف سندی که سیر صورت و معنی فرموده بودند و لبا کمالات حقیقی
فراهم آورده در گذرگاه ارشاد و رهنمائی خلق بسر بردی و جهانیان از ره آورد او خیرها
برگرفتی از گرم خوئی و دلجوئی این بزرگان کارآگاه و از خاک انگیز نگاه و زرکار نجوده آن همراهی
غربت توطن گزید در سال نهصد و یازدهم هجری شیخ مبارک از نهنگاه علم بعین آمد و طیلسان
کهنه هستی بر دوش گرفت به نیروی دم گیرا در چهارده سالگی علوم متداوله اندوخت و دبیر
علمی هنتی یاد گرفت اگرچه عنایت ایزدی قافله سالاران بیدار بخت بود و بکوی بسیار از بزرگان
دریوزه فرمودی لیکن در ملازمت شیخ عطن بیشتر بسر بردی و تشنگی باطن از آموزش او فرو نشاندی
شیخ ترک نزاد صد و بیست سال عمر یافت و زمان سلطان سکندر لودی دران شهر وطنگاه
ساخت و در خدمت شیخ سالار ناگوری پایه والای شناخت بدست آورد و شیخ در تزیین
و ایران دانش اکتساب فرموده بود القصه شیخ خضر بصوب سند باز گردید همگی اندیشه آن بود که
برخی نزدیکان را از آن بلاد رخت باین دیار آورد روزگار او در سفر سپری شد و در چند
ناگور قحطی سترگ اتفاق افتاد و وبائی عام نفرت انگیخت و غیر از مادر و والده همه ارو رگار سپری
شد پدر بزرگوار را همواره عزیمت جهانگردی از خاطر نور آگین سر بر زدی و دیدن بزرگان
سرزمین و دریوزه فیض ایزدی نمودن بر جوشیدی لیکن که بانوی خاندان عفت رخصت

بنیاد و سرکشی در خاطر سعادت منش بنود و درین کشاکش باطن بملازمت شیخ فیضی بخاری
قدس سره پیوستند و شورش دل افزایش گرفت آن پیر نورانی را آغاز آگهی نظر بیگانه
بنده ایزدی افتاد و روشنی دل و سعادت جاوید روزی شد و در یوزه ارادت گزیدن رو
معین نمود پاسخ یافت که درین نزدیکی یکی را ابر فراز هدایت می برآرند و به رهنمائی جویندگان
آگهی نامزد میکنند عبید الله نام دارد و گرامی لقب او خواجه احرار خواهد بود انتظار آن هنگام
نماید و آیین او برگزیند خواجه دران هنگام آبله پای عرصه تکاپوی بودند و در جستجوی جان دارو
حقیقت دواداده داشتند چون وقت کار رسید بدان پایه والا سرفرازی یافت و تلقین شغل برو
از و برگرفت گمنامی را خلوت او فرمودند و بی تعیینی پیشه او مقرر شد و در سخنان خواجه هرجا که
بدرویشی تعبیر میرود این یگانه روزگار را میخوانند قریب چهل سال در دیار بسر برد و در دشت
و کوه عشرت تنهائی اندوخت صد و بیست سال عمر گرامی رسیده بود و آثار گرمی درد
همچنان افزایش داشت شبی پدر بزرگوار دران نغز جندی از خدایان سعادت پذیر در آستان
حقیقت میگفت بسا آگاه دل افروز بر فراز ملهوی می آید تا آگاه آورد آزاهی بگوش رسید باز
آگهی بدرخشید هرچند اندیشه رفت نشان نیافتند روز دیگر بتکاپوی سخت و جستجوی بسیار
روشن شد که در خانه کلالی آن بزرگ معنوی عزلت گزین است از ارادت او زبانی دل
بر سود خاطر هرزه گرای باز آمد پیوسته چهار ماه سعادت همی افزودند و بنظر اکسیر روز فزون
او عیاری میگرفتند دران نزدیکی سفر ملک القدس پدید آمد و دل را بگوناگون حقایق
برآمود و به رهنمائی جویندگان حقیقت اشارت رفت و بخوشدلی و فارغ البالی رخت
هستی بربستند و دران نزدیکی نقاوه دودمان عصمت که تربیت پدر بزرگوار فرمودی
ازین خاکیان فناروی در پوشید و حادثه مالا بد فترت انداخت پدر بزرگوار باین
تجرد و صعوب دریای شورگام همت بر داشت همگی بسیج آن بود که ازان راه چهار
دیوار معموره عالم پیموده آید و از گروها گروه مردم فیض بخشی برگرفته شود در احمد آباد
گجرات بو الاستخاره در پیوستند و دانشهای تازه آگهی آورد و در هر فن بزرگ سند
بدست آمد و در آیین مالک شافعی و ابوحنیفه و حنبل گوناگون دریافت اصولاً

دریافت اصولاً و فروعاً بهم آورند و بتگاپوی سخت پایهٔ اجتهاد رو نمود اگرچه باقتضای نیاکان
بزرگ بروش بوحنیفه انتساب داشتند لیکن همواره کردار را باحوط آرایش دادی بدانچه نفس را
دشوار آید برگرفتی و از سعادت منشی و روشن ستارگی از علم ظاهر بحقایق معنوی گذاره شد
نزهتگاه صوفیت همای ملک حقیقت گشت بسا کتب تصوف و اشراق برخواندند و فراوان
کتب نظر و تاله دیده شد خاصه حقایق شیخ ابن عربی و ابن فارض و شیخ صدرالدین قونوی
و بسیاری از اصحاب عیانی و بیانی نظرها طلفت اندوختند و نغزتهای بی اندازه رو داد و [illegible]
بوالعجب و شنی افزود از جلائل نعم الٰهی آنکه بملازمت خطیب ابوالفضل گازرونی شرف اختصاص
یافتند و از قدردانی و آدم شناسی بفرزندی برگرفت و به آموزگاری گوناگون دانش همت
برگماشت مراتب تجرید و بسیاری غوامض شفا و اشارات و حقائق تذکره و مجسطی را تذکار
فرمودند و سر البستان حکمت را طراوتی دیگر پدید آمد و رنگ بینش را روان پایه دیگران فروهیده
مرد خردپژوه بسعی فرمان روایان گجرات از شیراز بدین دیار آمده بستان شناسائی را
فروغی تازه آورد و از گروها گروه دانشوران روزگار دریوزهٔ آگهی کرده بود لیکن در علوم حقیقی
شاگرد مولانا جلال الدین دوانی ست جناب اولی نخست نزد والد خود اوائل مقدمات را
اندوخت و پس از آن در شیراز در درس مولانا محی الدین اشکبار و خواجه حسن شاه بقال
بدانش آموزی نشست این دو بزرگ از سرآمد تلامذهٔ سید شریف جرجانی اند و سخنی در
دبستان مولانا عماد الدین گلباری که بر طوالع حاشیهٔ مفید دارد آمد و رفت نمود و چراغ دریافت
افروخت و از نجست رهنمونی او را گشایشهای غریب داد و کتب حکمت را بمغز رسیده
مطالب آنرا بشیوا زبانی آرایش داد چنانچه تصانیف او بدان دلالت کند و بمدت برگوید
و هم دران مدینهٔ فیض پذیر بزرگوار شیخ عمر تتوی که از اکابر اولیاء زمانه بود سعادت ملازمت
رو داد آن گوهر شب افروز دستگاه عیارمندی تمام یافته آئین بزرگ منشی و سترگ [illegible] را
بطرز کبرویه تلقین فرمود و بسیاری باستانی سلاسل اشطاریه و طیفوریه و چشتیه و سهروردیه
فیض پذیر آمدند و هم دران شهر مبارک بهم نشینی شیخ یوسف که از هشیاران سرمست
بودگان آگاه دل بود رسیدند و سرمایهٔ دیگر آگهی اندوختند همواره مستهلک دریای شهود

بودی و هرگز ادبی از آداب عبودیت از دست نرفتی از برکات گرامی صحبت درّ آرزوی آن شدند
که نقوش علمی از ساحت ضمیر سترده آید و دست از رسمیات باز داشته محو جمال مطلق گردند آن
خوانای رموز صفو نگاه دل شناسا شده ازان عزیمت باز داشت و بزرگان گوهر آمود گزارش نمود که
سفر دریا در بسته اند بصوب دار الخلافت آگره گام طلب باید زد اگر آنجا کام بر نگشاید قدم بصوب
ایران و توران بر داشت هر جا اشارت رود فرمان در رسد رحل اقامت انداخت و علم رسمی
طیلسان احوال خود گردانید بدین اشارت همایون غرهٔ اردی بهشت سال چهار صد و شصت
و پنج جلالی مطابق چهار شنبه ششم محرم نهصد و پنجاه و هشت مقر سعادت دار الخلافت آگره جبرها الله
بکده نزول صعودی فرمودند دران معمورهٔ دولت شیخ علاء الدین مجذوب که بر صفائح قلوب و
خفایای صدور آگاهی داشت اتفاق صحبت افتاد ایشان ازان مستی هشیاری آمده فرمودند
که فرمان ایزدی چنان ست که درین شهر اقبال توقف افتد و ترک گردش نماید و گزین نویدها
رسانیدند و خاطر سفر گرا را آرامش بخشیدند و ساحل دریای جون بجوار میر رفیع الدین صفوی
الحسینی فرود آمدند و با یکی از دودمان قریش که با علم و عمل آراستگی داشت نسبت تاهل ربودند
و بدان محله آشنائی بدوستی کشید و آن دانای حقیقت آمود مقدم این نوباوهٔ شناسائی را
مغتنم شمرده بگرم خوئی و کشاده پیشانی پیش آمد چون اسباب ثروت فراوان داشت چنان
خواهش فرمود که بدان لباس درآیند از همنوفی ستاره و یاوری توفیق نپذیرفتند و آستانهٔ
توکل خداگیان همت بی نیاز بر گزیده مراقبه درونی و مباحثه برونی پایه سعادت افشردند میر
از سادات بزرگ حسنی حسینی اند بلختی حال نیاکان او در مصنفات شیخ سخاوی مذکور ست اگرچه
وطنگاه ایشان قرینهٔ ایکت شیراز ست از دیرباز سیر حجاز نمایند و همواره بلندی درین دو جا
بسر برند و هنگامهٔ افاضت و استفاضت گرم دارند اگرچه معقول و منقول در پیش نیاکان قدسی نهاد
اندوخت لیکن بتلمذ مولانا جلال دوانی جلالی دیگر یافت و در جزیره عرب انواع علوم نقلی
از شیخ سخاوی مصری قاهری تلمیذ شیخ ابن حجر عسقلانی برگرفت و چون نهصد و پنجاه و چهار
رحلت بنزگاه قدسی کشید والد بزرگوار ملتزم زاویهٔ خود شد همواره همت بشستشوی باطن و
پاکیزه داشتن گوهر ظاهر همت گماشت و بکار ساز حقیقی روی نیاز آورد و بدرس گوناگون علم

اشتغال فرمود و گفت و گوی باستانی را رو پوش حال خود گردانید و خواهش از زبان اژدها و سروش
جرید از اهل ارادت گروهی احتیاط گزین سعادت آمود اگر معلومی برسم اخلاص آوردی سخنی
پذیرفتی و قدر در بایست گرفتی و دیگر مردم را معذرت گفتی و دست همت بدان نیالودی یکسر
فرصت نشستگاه او پناه دانشوران و جای بازگشت بزرگ و کوچک آمد از خیل انجمنها بر ساختند
و از دوستی خلوتها آراستند نه از نخستین اندوه راه یافتی و نه از پسین شادی شیرخان و سلیم خان
و دیگر در مقام آن شدند که از وجوه سلطانی چیزی برگیرند و پیتولی در غور قرار یابد از انجا که همت
بلند بود و نظر عالی سر باز زده و پیرایه افزایش منزلت گشت پدر را چون رهنمای مردم در نهاد
سرشته بودند و از درگاه ایزدی فرمان رستگاری داشت و اشاره اولیا در زمان یاوری
و مهربانی هواداران وزا فزون همواره با آیندگان مجلس و جویندگان آگهی بنده گونی فرمودی
و بر جهای تباه مردم سرزنش کردی ظاهر پرستان خویشتن دوست پیچ زده گشتی و اندیشهای
ناسزا نمودی چون بسیج هنگامه آرای در سویدای ضمیر بود و عزیمت معرکه گیری دکان در این
پیرامون خاطر نگشتی نه در حق سرائی و نکوهش بدکاران تخفیف رفتی و نه سچاره سگالی
رمیدگان پرخاش جوی توجه گماشتی و با مغنی ایزدی بحال دوستان حقیقت منش و
فرزندان سعادت گزین کرامت فرمود اگرچه همواره در گفت و گوی علمی گرامی اوقات گزارش
یافتی لیکن در زمان افغانان و نشهای حقیقی کمتر بپایان آمدی و چون ماهچه رایات جهانبانی
جنت آشیانی تبازگی هندوستان را فروغ دیگر بخشیدی چندی تورانی و ایرانی بدبستان آ
شناسای موز نفسی و آفاقی بپیوستند و انجمن دانائی را رونقی دیگر پدید آمد و تشنگان خشک
سال تمیز را میز آبها لبریز شده و ره سپاران اندیشه گرامی در نزهتگاه آرامش جا گرفتند
هنوز هنگامه گرمی نپذیرفت که چشم زخمی رسید و همو دست چیرگی برکشاد و نیکان روزگار
گوشه خمول در شدند و سفر ناکامی پیش گرفتند پدر بزرگوار نیروی دل در آن زاویه غربت
ثبات پای فرمود از تائیدات ایزدی همو کار دیدگان فرستاده معذرت خواست و از
سفارش آن حق سگال بسیار از تنگنای غم به نزهتگاه شادی در آمدند و نخستین سال جلوس
شاهنشاهی را اورنگ خلافت چنانچه پسند بر در دولت افروزند و دفع عین الکمال انگارند محفل

ساتکی سترگ پدید آمد و گرد تفرقه بلندی گرفت آن معموره خراب شد و غیر از خانه چند اثری نماند
وبای عام و شورشی بی اندازه بر جهانیان آسیب رسانید در اکثر هندوستان این تنگدستی جانگزای
بود آن پیر روشن ضمیر در ستان زاویه قدسی پای همت افشرد و گرد فتوری بر آن صفوت کده نشست
راقم شگرف نامه دران هنگام در سال پنجم بود و نیز آگهی چنان بر پیشتاق بینش می تافت که شرح
آن بحال گفت نگنجد و اگر در آید به تنگنای شنوای زمانیان نشود و این سانحه نیک بخاطر دارد
و آگهی دیده وران دیگر معاصند آن سختی روزگار خاندانها برافگند و گروه‌ها گروه مردم فرو شدند
دران کاشانه هفتاد کس از ذکور و اناث و خرد و بزرگ مانده باشند اخوان روزگار را فراخی حال
و نشاط درون شان حیرت افزودی و کیمیاگری و سحر طرازی گمان بردندی گاه یک سیر غله
بهم رسیدی و آنرا بدیگهای سفالین جوشانیدی و آب تفسیده بدین مردم قسمت یافتی و
شگفت تر آنکه غم روزی داران منزل نبود و بجز اندیشه پرستش ایزدی چیزی بخاطر راه نمیگرفت و
بجز محاسبه نفسانی و مطالعه اسفار حقیقت شغل دیگر نبود تا آنکه رحمت ایزدی برهمگنان تافت و
رخسار سترگ چهره شادمانی برافروخت ما بچه راحت شاهنشاهی پرتو انداخت و بازار نعمت (?)
روز افزون روشنائی خاص بخشید بارگاه خرد و بالش در آمد و کالای آگهی را بهای بزرگ نهادند و فنون
حکمت و انواع دانش در میان شد و بیابانهای تازه و درست دیده‌های بلند و دریافتهای گزیده
پیدائی گرفت و گوناگون مردم از خزینه فضل فوائد بیکران بر داشتند و خلوت کده آن نورانی
سرشت مجمع دانشیان هفت کشور آمد و سخن بلندی گرا شد حسد های افسرده برافروخت و
ناتوان بینی بدگوهران افزایش یافت و آن در آئین خویش سرگرم بوده راه رسم پیری و (?)
بچند بست نشسته راه دریابست نشتافتی و مردم کم گذار کوتاه بین بیتاب شده راه افترا
سپردند بگروه مهدویه پیوند دادی و از گفتار پریشان داستانها پرداختی و ساده لوحان زنگار
را افغالیدی و بخیال تباه بد آزاری تکاپو نمودی همگی دست آویز تباه پیچی شان ساخته
شیخ علاییست گروهی در هند باشند میر سید محمد جونپوری را مهدی موعود شمرند و دران مبالغه
نمایند با علم و عمل و تهذیب اخلاق چندین نصوص را فراموش کرده درین مذهب غلو نمایند در زمان
سلیم خان شیخ علائی نام جوانی با آراستگی ظاهر و باطن بدین خطه افتاد و دران معرفت سخن

نخستین بمناسبت انزوا و اختیار تجرد بدین پدر بزرگوار آمد فتنه اندوزان بهانه جو آزبان بنکوهش سرائی واشدند و سرمایهٔ گفتگو پدید آمد علمای زمان کرفادان و دانش فروش هرکیایی نوشخار اندیشگی برخاستند و بسیجیدن پیوند عنصری او هنگامه آراستند و سجلها درست کردند پدر بزرگوار بدیشان موافقت ننمودند و عقل و نقل را معاضد ایشان نیافت بپیشگاه مرزبان هندوستان معرکه آراستند و باندیشهٔ تباه خویش او را کوشش‌ها سپردند و مسند آرای حکومت دانش نشان فرزندگار را فراهم آوردند و در جستجوی حکم شرعی تکاپو نمود و پدر بزرگوار را در انجمن طلب داشتند چون سخن از ایشان پرسیدند بخلاف حرف سرایان جاه طلب پاسخ دادند از آنرو دیگر کمین بسته بدین آیین متهم گردانیدند در چنین معامله که وجه صدی از خبر آحاد است بمحض عناد چندان از کشش نمودند که کار او بسیری شد و برخی بدگوهران آیین شیعه اکنون ضمیر پیشه راه نکوهش سپردند و ندانستند که شناسائی وی است و پذیرائی دیگر خاصه درین هنگام یکی از سادات عراق را که یگانهٔ زمانه بود و علم را بعمل مقرون داشتی و گفت را با کردار یکتائی بخشیدی دامن آلوده تهمت گردانیدند و از توجه شاهنشاهی و بدامن او نمیرسید و زمی در محفل همایون گزارش نمودند که پیش نمازی میر روا نیست و هرگاه گواهی او مردود باشد اقتدا چگونه سزاوار بود در روایتی چند از حنفی نامهای باستانی وابستگیها آورند که اشراف عراق را شهادت نتوان شنود و کار بر میر دشوار شد چون رابطهٔ اخوت و حقیقت را باز نمود پدر بزرگوار بسا سخنان هوش افزا فرموده تسلی دادند و بر گفت و گوی بدسگالان دلیرتر گردانیدند و پاسخ آن نقل چنان بر زبان گوهر آمود گذشت که معنی آن روایت نفهمیده اند آنچه در کتب حنفی ازین باب نقل آورده عراق عرب را دست نه عراق عجم چندین جا بدین معنی تصریح رفته و نیز تمیز نکرده اند در میان اشرف اشراف و اشراف چه در مراتب پاداش فرمان پذیران را چهارگونه ساخته اند نخستین اشرف اشراف یعنی حکما و علما و سادات و نقبا دوم اشراف و آن عبارت ست از امرا و کشاورزان و امثال آن باشد سوم اوساط آنها در محترفه و اهل بازار منحصر دانند چهارم ادانی که بپایهٔ ایشان نرسد مانند پاچیان و هرزه گردان هر یک را با دادافراه جدا نگاشته اند تا هنگام نکوهش چسان سلوک رود و کیفر بدکاری هر کدام چگونه بود و الحق اگر بهر یک سنده را یکسان مالش نمایند پای از شاهراه معدلت یکسو کرده باشند مهر

حال بعرض اقدس رسد آن نیکذات را واهمه فروگرفت وبصد بیتابی بخلوتگاه شیخ رفت و
ماجرا گزارش نمود فرمودند هرچند دشمنان چیره دستی دارند ایزد بیهال آگاه و پادشاه عادل بر سر ایشان
هفت کشور حاضر اگر مشتی گروه بیدین و دیانت را بد بستی حسد بی آرام نهاده باشد درست پیمانی
بر جای خود است و پیرهش انه در بسته اند و نیز اگر سرنوشت ایزدی بر آزار ما رفته است اگر همه بدانند
آسیبی نتوانند رسانید و تباه کاری نیارند ساخت هیچگونه گزندی بما نرسد و اگر خواهش جهان آفرین بر آن است
ما نیز بگشاده پیشانی و تازه روئی نقد زندگی را می سپاریم و دست از خاک سپنجی باز میداریم چون عقل
ربوده بود و غم افزوده حقیقت طرازی ابر افسانه سرائی و سوز انگیزی اسوگواری دانسته دست بر گشاد
که کار معامله دیگر است و داستان تصوف دیگر اگر بمیرند من خویشتن را همین یان و قصه میکنم دیگر شما دانند
من خود بازی روزگار ناکامی انه بینیم از پیوند پدری و عاطفت او بشت پذیر [illegible] شدند نفرمود و
آن پیر نورانی من نیز بیدار شدم ناگزیر در تاریک شب این سه تن پیاده برآمدند نه راهبری معین و
نه رفتار را پاهی استوار پدر بزرگوار در تماشای نیرنگی تقدیر بوده خموشی داشت میان من و برادر که در کار
ملک و شغل معامله در آن هنگام از خود ناداناتر می گمان نداشتیم گفتگو شد و در پناه جا سخن رفت هر کرا او
پیدا میساخت من ناخن میزدم و هر کرا من می شمردم او دست می افشاند قطعه دشمنان سست و کین
برآورده‌اند + دوستی مهربان نمی یابم + یکجهان آدمی همی بینیم + مردمی درمیان نمی یابم + من ز دوش دشمن
درون گریزم ازآنکه + یاری از دوستان نمی یابم + ناگزیر بهزاران تکاپوی بخانه یکی از مردم
که حقیقت منشی او یقین برادرم بود من ناشناسای صبح وجود و زیانکار بخصری بازار ترکیب را
گمانی هم نه در رسیده شد او را از دیدن این بزرگان آسود روزگار دل از جای رفت و از برآمدن
پشیمان شد و بر روی درماند ناگزیر جایی برای بودن اختیار کرد چون آن شوریده مکان رفته پیشد
پریشان تر از خاطر او بود شگرف حالی پیش آمد و طرفه اندوهی سراپای گرفت همین پدر امن و سخت
که با وجود خردان شناسائی غلط رفت و تو بدان کم احتیاطی درست اندیشیدی اکنون چاره کار
چیست و راه اندیشه کدام و دم آسایش کجا توان برگرفت چنان پاسخ دادم که هنوز هیچ نرفته است
برگشته نزد او به خود باید رفت و هر آینه سخن گردانید امید که طیلسان ما نیان سر نوشته آید و کار فرو
بسته گشوده گردد و پدرم آفرین نموده بدین سخن گردید و برادرم همان آئین سر باز زد و گفت

خواهش او را پذیرفته بمجول جای گزیده فرود آمدیم چنانچه دل میخواست صفوگاهی بدست افتاد از آن
سرمنزل نامهای حقیقت طراز بسعادت نشان انصاف گزین آشنایان راستی اندوز ارسال یافت
و هر یک شناسای حال شده بچاره گری در آمدند و اغرق را اطمینان وداد و یکماه و کسری در آن
آرامش جا بسر برده میشد و آن برادر گرامی از آگره به فتحپور شتافت تا در آن اردوی بزرگ پیوسته
چاره گرایان پر سوز را گرم تر گرداند جمعی آن تمام مهر دور اندیش با هزاران دو رخم آمد و پیام روزگار
سخت وا آورده و بهانا یکی از بزرگان دولت و آق سقالوی بارگاه خلافت از آگهی دهستان طراز
حاسدان بدگوهر بشورش در شده بی آنکه آیین نیازمندی پیش گیرد و آداب بندگی بسپرد بعالم
بدرشتی پیش آمد و تندی نمود که نگاه چه خوره سپهر آخر میشود و روز رستخیز نزدیک که دین و دولت بدکاران
شوریده مغز فرا گرفته اند و مردم نیک سرگردانی این چه آیین است که بجا می آید و چه ناسپاسی که روی میدهد
آن بردبار آزرم دوست به نیکوئی او بخشود و گزارش فرمود که امیگوئی و از آنچه کس میخواهی خوابیده
یا مغز هوشمندی شولیدگی راه یافته چون نام برد حضرت پیر گرامی او شنفتند و بر زبان آوردند که همگی
اکابر وقت بد اندیشی و جان گزائی و همت بسته اند و فتواها درست کرده و زیانی مرا آسایش
نمی بینند و با آنکه میدانم که شیخ در فلان جاست و نشان این خلوت او ندیده و دانسته تغافل
میورزد و هر یکی را از پاسخی فرو می نشانم و تو نادانسته میخروشی و پا از اندازه بیرون می نهی صباح
کس رود و شیخ را حاضر گرداند و هنگامه علما فراهم آید برادر گرامی همان زبان آشتی گزارش شنیده
شبا شب با یلغار خود را رسانید و با گهی مردم باز با آیین پیش و لباس دیگر بر آمده راهی شدیم و
آشفتگی و دشوارتر از همه ایام ناکامی شورش و باطن افزود اگرچه بخشی روشن شد که مردم تا کجا همراه
اند و با شهریار دادگر چها گزارش نموده اند و حسیدان را چگونه سر جالاکی ست لیکن پیشانی سخت
تر شورش درون و ردی آگهی یافتن آن مردم در آن بیگاه سزاوارگی گرفته آمد و زمستان آفتاب
و تاریکیان بدگهر و هجوم مسالک شهر و هنگامه پژوهندگان نافرجام و پاور ناپدید و بار انداز نایافت
قلم چه بین اچه یارا که قدری از آن حال گزارد و هرگاه زبان فصیح را الکنی رود بدشگافته باز کدام
نیرو ناگزیر با سراسیمگی گوناگون بخرابه رو آورده شد و لختی از شورش شهر و دیده دشمنان آسوده
اند اینجا که نوازش گیهان خدیو بتازگی معلوم شده بود رای با چنان قرار گرفت که چندسان

نموده آید و ازان خرابه بیابان مقر اقبال شتافت شود و بزمگاه فلانی که رست بازی زمین در میانست
رفته آید باشد که این غوغا فرونشیند و پادشاه دست بخشش برگشاید ناگزیر آیین بسیچگان سامان راه
نموده کشتی تیره تر از درون حسد سگالان و درازتر از رشتهای بیهوده سرایان براه در آمدیم با خامه کاری
پای قلاوز و کجرو پیمای و در نوردگاه سحری بدان تیره جای رسیده شد آن ناشناسا اگرچه از خانه بغرنده
اما چندان داستان بهم برخواند که بگفت نیاید و از راه مهربانی سر زبان آورد که اکنون وقت گذشته است
و خاطر اقدس آزرده اگر بیشتر ازین بیند گزندی نمیرسید و تابانی کار دشوار ساخته شد درین
نزدیکی دهی نشان ارم روزی چند دران چمنگاه باید بسر برد تا خاطر مقدس شاهنشاهی بخواهش گراید
و در گردوی نشانده و انه تصوب گردانید بگوناگون اندوه هم آغوشی دست داد چون آنجا شدیم همان
کشاورزی که با امید او فرستاده بود غیبت داشت در آن خرابه معموره بیجا فروشدیم و رقعه را بخواندن
نامه احتیاج افتاد و آثار دانائی در نواحی ما یافته طلب داشته ازانجا که تنگی وقت بود براه انکار شتافته
شد و در کمتر زمانی پدید آمد که این رقعه منسوب بیکی از سنگین دلان شوریده مغز است و از ساده لوحی بدینجا
فرستاده بصد بیتابی و اندوه ناکی خود را ازان مرحله بیرون انداختیم و راهبری ناشناسا که
بدیهی از دار الخلافت آگره که بوی آشنا ازانجا می آمد ره نوردیدیم آن روز قریب سی کروه شتافته
بدان عزمگاه پیوستیم آن نیکوخصال مردمیها بظهور آورد لیکن پیدا شد که درانجا نیز ننگی از
باطل ستیزان گشت و کار وارد و در چندگاه بدشیوب گذاره نماید دست ازان باز داشته هم
بادفی تر زده نورد شهر گشتیم و سحری بدار الخلافت آگره در آمده زاویه دوستی بدست آورده شد چندی
دران خاکدان نامرادی و خوابگاه فراموشی و دیوسار نااهلی در تنگبار کلمبنی دم آسایش گرفته آمد
لیکن باقی نگذشته بود که ازان خیره رویان خدا آزار بی آزرم بر زبان رفت همانا که در همسایگی چنین
ناراستی آشفته رای شوریدگان پریشان مغز میباشد ساخت ضمیر آگهی تازه گرفت سرگردانی شکوف
روآورد و ازانجا که قدم از تکاپوی سرا از آهنگ شبگیر و گوش از بانگ درای و چشم از سنان سختوانی
فرسوده شده بود العجب دردی دل را فراگرفت و گرانبار غمی به پیشگاه دل آمد ناگزیر در فکرهای
دیگر اندیشه بر آمد و خدیو خانه نیز بسیدای جا گام همت بر داشت و در وزیدین گشایش موی بسر بردیم
و بتر مان پیسین انقباس نشسته روزگاری سپری میشد تا آنکه سعادت خشی بخاطر مقدس آن چیره دانی گذشت

سخنان هوش افزا بزبان رفته لوازم وداع بظهور آمد چنانچه همواره در پرده سخن میرفت و لختی
در سر گمان پرده راز گردانیده بودند پس چون فال فرو خوانده و خویشتن بر الصمد بیتابی قدری نگاه داشت
نفس گرامی آن پیشوای ملک تقدس لختی آرامید و پس از ساعتی و زمانی با الهی و عین حضور بیست و چهارم
مرداد ماه الهی هفدهم ذیقعده هزار و یک با ریاض قدسی خرامیدند سپهر شناسائی در سحاب شب و دیده تعقل
ایزد شناسان یک گشت پشت دانش و توانائی گرفته آنانی روزگار سپری آمد و مشتری را از سر نهاد
عطارد قلم در شکست سر رفته آنکه فیلسوف جهان بود و برهان دریای آسمان معانی گشوده بود
بی ادب یتیم گردید و ال نداقربای او که آدم قبیله و عیسی دوده بود چنانچه در جای خود لختی گزارده آمد
چون برخی احوال گرامی نیاکان خود در آنجا به هشت لختی از خود میگویم دل خالی میکند و سخن با آبی میدهد
بلندی بگشایند نفس قدسی را با بدن عنصری سال چهارصد و هفتاد و سه جلالی موافق شب یکشنبه ششم
نهصد و پنجاه و هشت هلالی از مشیمه بشری بنزهتگاه دنیا خرامش شد در یک سال و کسری شیوا زبانی کرامت
فرمود و در پنجسالگی نگاههای غیر متعارف و آورد و دریچه سواد گشودند و در پانزده سالگی خزاین دانش پدر
بزرگوار را گنجور آمد و جواهر معانی را پاس امین شده با بسر گنج نشست شگفت آنکه از گردش سپهر
بوقلمون همواره خاطر از علوم رسمی و رسوم دنیاوی دل نهاده و خواهش میده و طبع در گریز بود و بیشتر
اوقات کمتر می فهمید پدر بر نظ خویش افسون الهی دمید و در هر فنی مختصری تالیف فرموده بیاد داد
و مرا اگرچه هوش افزودی اما از دبستان علم خبری دلنشین نیامدی گاه مطلقا در نیافتی و گاه اشتباها
بیش گرفتی و زبان یاوری نکردی که آنرا بر گوید حجاب الکنی می آورد و باتنومندی سخن گذاری نداشت
در انجمن بگریه افتادی و به نکوهش خود در شدی درین شاهراه یکی از مطالب کونی علاقه خاطری پیدا آمد
سوال از آن کم بینی و کوتهی شناخت باز ماند روزی چند برین گذشته بود که همزبانی و همنشینی چوبای
مدرسه گردانید و خاطر ستاب میده را بدانجا فرود آوردند از نیرنگی تقدیر بیگانگی مرا بود و دیگری
آوردند با صحبی در درس شدم با حضری آوردند یعنی زنشراب با غری آوردند کیفیت مرا از خود
بیخود کرده بردند و مرا و دیگری آوردند حقایق حکمی و دقایق دبستانی پرتو ظهور انداخت و کتابی که
بنظر در آمده بود روشن تر از خوانده نمایش داد اگرچه موهبتی خاص بود که از عرش تقدس نزول صعود
فرمود لیکن انفاس گرامی پدر بزرگوار و بیاد دادن نقاوه های هر علم و نا گسسته شدن این سلسله

دانش آموده و سعادت گزین رضا جوی نیکوکار از مهین برادر خود چه گوید که بآن کمالات صوری و معنوی
به رضای من شوریده قدمی بر نمی‌دارد و وقت تلخی من کرده پیری را با مردی بوده و نیک اندیش
و ستم مردم و در تصانیف خود چنان مینماید که مرا توانائی سپاس نیست چنانچه در قصیده فخریه میفرماید

قصیده جائیکه از بلندی و پستی سخن رود ✽ از آسمان بلندتر از خاک کمترم ✽ با این چنین پدر که
نوشتم مکارمش ✽ در فضل مفتخر بگرامی برادرم ✽ برهان علم و عقل ابوالفضل کز دمش ✽ دارد زبانم
نغز معانی معطرم ✽ صد ساله ره میان من و اوست در کمال ✽ در عمر گر ز دو سه سالی فزونترم
در چشم یا جهان نشود قدر او بلند ✽ گر از درخت گل گذرد شاخ عرعرم ✽ ولادت او سال چهار صد
شصت و نه جلالی مطابق نهصد و پنجاه و چهار هجری بیست محرم و را کدام زبان نویسد تلخی درین نامه
نگاشته و در دل بیرون داده آتشکده تاب بیان فرونشانده و سیلاب را بند شکسته و ناشکیبائی
را پامرده شده تصانیف و کتب از وی گویائی و بینائی است و مرغزار مرغان دستان زن حکمت
سرائی کنند و خبر کمال او گویند و یاد شمائل او نمایند دیگر شیخ ابوالبرکات ولادت او در شب هفدهم مهر ماه جلالی
سال چهارصد و هفتاد و پنج موافق شب هفدهم شوال نهصد و شصت قمری اگرچه پایه والای آگهی
نیندوخته لیکن بهره فراوان دارد در معامله دانی و شمشیر آرائی و کارشناسی از پیش قدم ما شمارند و در نیکذاتی
و درویش پرستی و خیرسگالی امتیاز تمام دارد دیگر شیخ ابوالخیر ولادت او در روز آبان بیست و دوم اسفندارمذ سال
چهارم الهی معاضد دوشنبه بیست و دوم جمادی الاولی سال نهصد و شصت و هفتم هلالی بمکارم اخلاق
و شرایف اوصاف خوی ستوده اوست مزاج زمانه را نیک شناسد و زبان را بسان نامه عصیان نگاه
میدارد دیگر شیخ ابوالمکارم ولادت او در شب اورمزد فرخنده اردی بهشت سال چهارم مطابق شب
دوشنبه بیست سوم شوال نهصد و هفتاد و شش اگر بختی بشورش و شد نفس گیرای پدر بزرگوار او را
بر جاده درستی و هنجار آورد و بسیاری از معقول و منقول آن انای رموز انفسی و آفاقی گذرانید و نخستین
پیش تذکره حکمای پیشین میر فتح الله شیرازی تلمذ نموده بدل باره دارد امید که بسر حال مقصود کامیاب
گردد دیگر شیخ ابوتراب ولادت او روز اشش هیزدهم بهمن سال بیست و پنجم الهی موافق جمعه بیست و
سوم ذی الحجه نهصد و هشتاد و هشت قمری اگرچه والده او دیگر است لیکن سعادت
در بار دارد و بکسب کمالات مشغول دیگر شیخ ابوحامد ولادت او روز خرداد ششم دی ماه الهی و

تنبیہ

آج کل بعض بھائیون کارخانہ دارون نی امید نفع وضرر کی نفع بخش حقیقے سی قطع کر کی حمایت انگریزی کو
جبل المتین اپنی منفعت کا سمجھا ہی ان میں بعضا امور معیوب شرعی اور عقلی کو بطیب خاطر اختیار فرمایا ہی تفصیل اسکی
یہ ہی کہ ما قل و کفی خیر مما کثر و الہی سی اعراض کر کی بمقتضای ہوا و ہوس نفسانیکی اکثر کتب قدیمہ دینیہ وغیرہ کو کہ شہرت
اونکی باعث رونق اسلام و موجب رواج عقاید و احکام کی ہی بعلت حقوق تصحیح و تحشی و ترجمی کی رجسٹری کرانا شروع
کیا ہی تا کہ وہ کتاب دوسری جگہ نہ چہپی ہماری ہی گرم بازاری رہی اگرچہ یہ امر مصالح معاش کی حق مین خوب ہے پر
دینداری کو معیوب ہی اس لیی کہ رجسٹری کرانی سی کتب دینیہ ہر جگہ نہ چہپینگی دکہتی کو کمتر بہم پہونچینگی
مسلمان بھائیون کو زیادت قیمت سی کہ لازم قلتِ مبیع ہی استفادہ اون کتابون سی مشکل ہوگا فیض کثیر
خیر جاری ہی کیسر موقوف و باطل ہوگا اور یہ شعار دینداری نہین کہ اپنی فایدۂ قلیل موہوم کی لیی فائدہ عام برادران
اسلام کو موقوف کرین اور تمام مسلمان بھائیون کو فیض علوم دینی سی محروم رکہین ایسا امر اختیار کرنا عقلا
کی نزدیک نہایت مذموم ہی اور استہجان اسکا قرآن شریف سی بہی معلوم ہی مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ اسی کی بیان مین ہی
یتبعون اہوائہم جنکی شان مین نفع دنیا پر ضرر آخرت قبول کرنا عامہ مسلمانون قلیل المعاش کو عموم فیض سی محروم
رکہنا دینداری سی بہت بعید ہی کیا نہین جانتی کہ ایسی شخص کی حق مین کیا کیا وعید ہی مقتضای تقوی و دینداری ہی
کہ کثرت کتب دینیہ سی مسرور ہون خود بہی تکثیر و ارزانی مین سعی کرین کہ خدا سی ماجور ہون زیادہ اگر توفیق رفیق ہو رسائل
فقہ کتب اسلام قرآن شریف خیر الکلام چہپوا کر تقسیم کرین اکتساب منافع عظیم کرین اور اگر یہ نہین ہو سکتا تو کیا ضرور ہے
کہ مانعین خیر مین داخل ہون اور مفسدان دین مین شامل ہون اور رجسٹری سی جو فائدہ سمجہی ہین بزعم باطل محض ہی
فائدہ لا حاصل ہی جو شخص اس نیت ذمیم سی مطلع ہوگا اوس کتاب کی مول لینی سی ہاتہ کہینچی گا ہر مسلمان دیندار کو
نفرت ہوگی ندامت اس خیالِ خام کی صورت بنی گی اگر فائدہ اپنا بعنوان احسن منظور تہا تو وہ امر کرتی کہ اپنا مطلب
حاصل ہوتا فیض و خیر نہ باطل ہوتا مثلا ایسا تہوڑا نفع لاگت پر مقرر کرتی کہ دوسرا نہ چہاپ سکتا آپ ہی چہاپتی ہر
مسلمان ارزانی قیمت سی آپ ہی کی خیر خواہی اور دین داری کا دم بہرتا اگرچہ قبح رجسٹری کا بوجوہ مذکورہ مثل قبح
جہل کے ظاہر ہی پر ان کی فہم و ادراک سی باہر ہی بفحوای حبک الشی یعمی و یصم اسکی عیوب آپ نہین سمجہتی اور جو
لوگ کہتی ہین وہ بہی نہین سنتی چون کہ الدین النصیحۃ وارد ہی ہم بمقتضای اخوت اسلامی کی کہتی ہین اگر مقبول ہو ہم
بہی حراز ثواب کرین مطلب حصول ہو وما علینا الا البلاغ

شکر ایزد کاین کتاب نامه راز تائید او
طبع شد در مطبع عاجز ترین عاجزان

[illegible]

بهر که گویم سال طبعش گر رهی ...
یک هزار و دو صد و شصت و ...